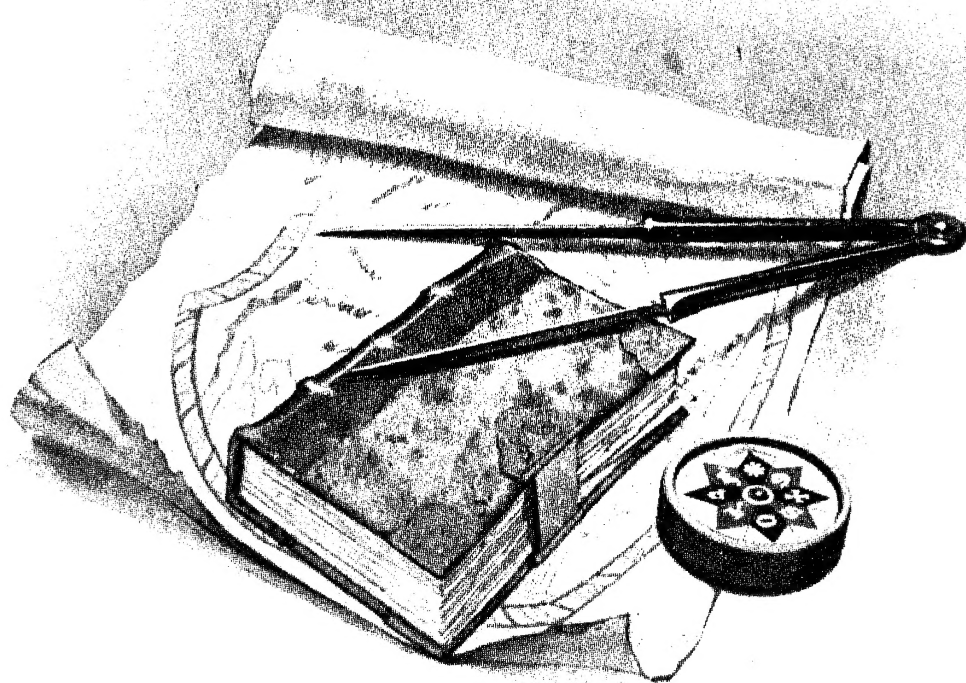


ماجراهای مارکوپولو

«پدر جغرافیا»

ریچارد ج. والش

ترجمهٔ احسان شهبازی





ریچارد ج. والش

جراهای مارکوپولو
پدر جغرافیا

ترجمهٔ احسان شهبازی



تهران ۱۳۷۵

This is an authorized Persian translation of
ADVENTURES AND DISCOVERIES OF MARCO POLO
Written by Richard J. Walsh
Published by Random House, Inc., New York, 1953.

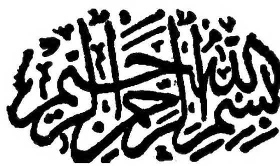
Tehran 1996

ماجراهای مارکوپولو (پدر جغرافیا)
نویسنده : ریچارد ج. والش
مترجم : احسان شهبازی
چاپ اول : ۱۳۳۹
چاپ چهارم : ۱۳۷۵؛ تیراژ ۳۰۰۰ نسخه
آماده‌سازی و چاپ : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ دفتر و فروشگاه مرکزی : خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، شمارهٔ ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی ۳۶۶ـ۱۵۱۷۵؛ تلفن: ۷۰ـ۲۲۶۴۵۶۹؛ فاکس: ۲۲۶۴۵۷۲ ○ مدیریت فروش: خیابان سیدجمال‌الدین اسدآبادی ، خیابان شصت و چهارم، جنب ساختمانهای آ . اس . پ ؛ کد پستی ۱۴۳۷۴؛ تلفن: ۲۲۶۵۴۵۸، ۲۲۶۹۹۰۲



توضیح ناشر

تاریخ مجموعه‌ای است از حرکتها و تجربیات متراکم بشری، و حرکتها و تجربیات بشری چیزی نیست بجز سرگذشت روزمرهٔ انسانها، انسانهایی که با رفتار، افکار، آرزوها، و تخیلات خود به دنیایی که زیستگاه ماست شکل بخشیده‌اند و می‌بخشند.

آنچه در مجموعهٔ «گردونهٔ تاریخ» می‌آید گوشه‌هایی است از همین واقعیتها و افکار و تخیلات انسانها که خوب یا بد، خوشایند یا ناخوشایند، و اسرارآمیز یا بی‌رمز و راز در گذشته‌های دور و نزدیک، به طور مستقیم و غیرمستقیم، بر سرزمینهای آشنا و ناآشنا تأثیر نهاده است.

هدف «گردونهٔ تاریخ»، نه توضیح و تشریح فنی رویدادها که بیان چگونگی وقایع و توصیف چهره‌های تاریخی با زبانی ساده اما مستند و تفکربرانگیز است، به صورتی که بخصوص برای جوانان و نیز بزرگسالان، در سطوح مختلف فرهنگی و علمی و اجتماعی، سودمند و سرگرم کننده باشد.

ناشر امیدوار است اکنون که دورهٔ جدید انتشار «گردونهٔ تاریخ» را آغاز

می‌کند، با دقتی که در انتخاب کتابهای مناسب و سودمند و ترجمه و ویرایش و چاپ آنها به کار می‌برد، این مجموعه مورد استقبال علاقه‌مندان قرار بگیرد و مفید واقع شود.

لازم به توضیح است که کتابهای این مجموعه، به تناسب جنبه‌های کمی و کیفی و رعایت قراردادهای نشر، در دو سری با دو قطع مختلف منتشر می‌شود و هر سری شمارهٔ سریال خود را دارد.

در پایان لازم می‌دانیم از آقای دکتر ناصر موفقیان، که دبیری مجموعه را بر عهده گرفته‌اند، و همچنین از کلیه مترجمان و ویراستاران و همکاران عزیز شرکت، که در به ثمر رساندن این برنامه نهایت همکاری را مبذول می‌دارند، صمیمانه تشکر کنیم؛ و من اللّه التوفیق و علیه التکلان

فهرست مطالب



شانگتو
کره
منغولستان
چاگون نور
خانبالیق
خانجو
شاچو
گوبی
ختن
کاشغر
سیگان فو
کین سای
زیتوم
تبت
کیندو
کارایانک
وچان
دهلی
هند
چامبا
سوماترا
PRINTED IN THE NETHERLANDS



پاریس
جنوا
ونیز
پیز
یونان
روسیه
قسطنطنیه
طرابوزان
ترکیه
ارزروم
عکا
اورشلیم
صبا
تون
ایران
کرمان
هرمز
عربستان
مکه

۱

پسر ونیزی

مارکوپولو هفده سال داشت که ماجرای بزرگ زندگیش آغاز شد. در شهر ونیز زندگی می‌کرد. ونیز شهری است در ایتالیا که به جای خیابان، آبگذرهای زیادی‌دارد و مردمش با زورق رفت و آمد می‌کنند. پدر وعمویش، نیکولوپولو و مافئوپولو، از اشراف شهر بودند و به سوداگری گوهر، ابریشم، و کالاهای گرانبهای دیگر روزگار می‌گذراندند، یك بار به آسیا سفر کردند. در چین به دربار قوبیلای قاآن، فرمانروای بخش بزرگی از آسیا، باریافتند و از بخشش و لطف او برخوردار شدند.

پدر و عموی مارکو نخستین اروپاییانی بودند که به چین رفتند. خان مغول از آنان پرسشهایی کرد که به زبان مغولی پاسخش گفتند؛ زیرا درسفر دور و درازخود این زبان را فراگرفته بودند. خان مقدمشان را گرامی داشت. برایشان جشنها برپا کرد و خواستار شد که بار دیگر به چین بازگردند.



نیکولوپولو، به سال ۱۲۷۱، برای بار دوم رهسپار چین شد و پسرش را نیز با خود برد. بدین‌سان، مارکو نخستین پسر اروپایی بود که چین را دید. سالها در آنجا ماند. سپس به میهن خود بازگشت. داستانهایی که از آن دیار می‌گفت، چنان شگفت می‌نمود که مردم باور نمی‌داشتند، و کتابی را که او دربارهٔ شگفتیهای آن سرزمین نوشت گزافه می‌پنداشتند. از این رو، به طنز، اورا مارکوی «هزار هزاری» نامیدند. ولی او در برابر دیرباوری آنان به خونسردی می‌گفت:

«از آنچه دیده‌ام بیش از نیمی نگفته‌ام.»

گفته‌های این جوان ونیزی در کشف امریکا مؤثر افتاد. زیرا کریستوف کلمب سفرنامهٔ او را خواند. هم اکنون نسخه‌ای از این کتاب، با یادداشتهایی که کلمب بر آن نوشته، موجود است. مارکو در کتاب خود از سرزمینهای پرثروت خاور چیزها گفته بود. کلمب به امید آنکه از دریاهای باختر راهی به سوی آن دیار بگشاید، به کشتی

نشست و در اقیانوس اطلس روان شد.

در این سفر نقشه‌ای را همراه داشت که براساس گزارشها و راهنماییهای مارکو کشیده شده بود. در این نقشه نخستین خشکیهایی که در باختر اروپا دیده می‌شد، جزایر ژاپن بود. درآن زمان هیچکس نمی‌دانست که امریکا میان آسیا و اروپاست.

بعدها، آنچه مارکو دربارهٔ خزهای گرانبهای سیبریه گفته بود هنری هودسن[1] را برآن داشت تا از شمال غرب راهی به سوی آسیا بگشاید. وی به‌کاوش رود هودسن پرداخت و خلیج هودسن راکشف کرد.

اروپاییان، دویست سال پیش از آنکه نامی از امریکا شنیده باشند، از سفرنامهٔ مارکوپولو چیزهای بسیار در بارهٔ آسیا آموختند وبه پاس راهنماییها وکوششهای این سیاح ونیزی، اورا «پدر جغرافیا» خواندند.

1) Henry Hudson

۲

دربار قوبیلای قاآن

مارکو، پس از ورود به چین، با پدر و عمویش به دربار با شکوه قوبیلای قاآن باریافت. با پشت سر گذاشتن دریاها، کوهها، و بیابانها، خسته و سوخته شده بود. خان او را دید و نام و نشانش را پرسید. پدرش پاسخ داد: «غلام شما و پسر من است.» خاقان اورا خوشامد گفت و فرمان داد تا جزو ملازمان بارگاهش درآورند و به افتخار او جشن شاهانه‌ای برپا دارند.

مارکوپولو در سفرنامه‌اش وصف این جشن و دیگر جشنها را آورده است تا جلال و شوکت قوبیلای قاآن را، که به گمان او خسروی بی‌مانند بود، آشکار سازد.

چنانکه مارکوپولو درسفرنامه‌اش نوشته است، دیوارها وسقف بارگاه خان به سیم و زر و لاك سرخ آراسته بود، و در آن تصویر پرندگان و جانوران و صحنه‌های پیکار بسیار بود. درصدر تالار اریکهٔ خاقان، و در برابر آن میزی‌قرار داشت. خان برتخت‌می‌نشست وملکه

را در سمت چپ خود می‌نشاند. قامت خان نه بلند بود نه کوتاه. اعضای بدنش سالم و پیکرش از برازندگی بهرهٔ تمام داشت. سیمای او دلپذیر بود و گهگاه که سرخ می‌شد لطف بیشتری می‌یافت. چشمانی سیاه و گیرا و بینی‌ای خوشتراش و برجسته داشت.

نزدیك تخت خان بیست و دو پسر او پشت میزی نشسته بودند. بزرگترینشان کمی بالاتر از دیگران قرار داشت. اما سر هیچیك از پای خان بالاتر نبود. پایینتر از پای خان، زنان پسران او، نوادگان، شاهزادگان، نجبا و امرای سپاه با زنانشان، به ترتیب مقام، جای داشتند. چون میزهای تالار برای همهٔ مهمانان کافی نبود، هزاران تن روی فرشها نشسته و هزاران تن دیگر بیرون بارگاه گرد آمده بودند. بر هریك از درها دو افسر تنومند، نیزه به دست، پاس می‌دادند تا نگذارند کسی پا بر آستانهٔ در گذارد، زیرا مغولان این عمل را به فال‌بد می‌گرفتند.

خان همچنانکه نشسته بود، همهٔ تالار را زیر نظر داشت. خادمان بیشماری او را خدمت می‌کردند. برای اینکه بازدم آنان به خوراك خاقان نرسد، بینی و دهانشان را با پارچه‌های ابریشمین زیبایی پوشانده بودند. هنگامی که خان نوشیدنی می‌خواست، غلامی که باده می‌آورد، به رسم احترام، سه گام پس می‌رفت و زانو می‌زد. در این حال مهمانان نیز سر به تعظیم فرود می‌آوردند، و خنیاگران نواختن آغاز می‌کردند. چون خان از نوشیدن باز می‌ایستاد، نوازندگان نیز دست از نواختن می‌کشیدند، و مهمانان سر از تعظیم برمی‌داشتند. هربار که او چیزی می‌نوشید، این مراسم تکرار می‌شد. آلات موسیقی

بیشتر نی، چنگ، و عود بود.

مقدار و نوع خوراك و بشقابهایی که در جشنها به‌کار می‌رفت شگرف بود. خادمان پیوسته می‌گشتند تا اگر کسی خوردنی یا نوشیدنی بخواهد برایش آماده کنند. و چون خوردن و نوشیدن به پایان می‌رسید، میزها را برمی‌چیدند. آنگاه دلقکها، خنیاگران، بازیگران، و شعبده بازان برای هنرنمایی در تالار گرد می‌آمدند.

در آغاز پاییز نیز روز تولد قوبیلای را جشن می‌گرفتند. در این جشن، خان لباس فاخر زربفتی به تن می‌کرد. بیست هزار تن از بزرگان و افسران جامه‌هایی مانند جامهٔ خان، ولی از ابریشم طلایی رنگ، در برمی‌کردند.

بزرگترین جشنها در آغاز سال نو که پایان زمستان است برگزار می‌گردید. در این جشن همهٔ افراد کشورهای تابع خان، مانند او، لباس سفید می‌پوشیدند، زیرا سفیدی را خوش یمن می‌دانستند. شاهزادگان و اشراف یکدیگر را در آغوش می‌کشیدند و تهنیت می‌گفتند و سپس به خانه‌های یکدیگر می‌رفتند و هدیه‌های سفید به‌هم می‌دادند.

از سراسر قلمرو خان برای او پیشکشهای سفید فرستاده می‌شد. پیشکشهای بزرگ کمتر از صد هزار اسب سفید نبود. مغولان هشتاد و یکی از آنچه انتخاب می‌شد به خان هدیه می‌کردند. مثلا هر امیرنشینی که اسب سفید می‌داد، هشتاد و یك اسب تقدیم می‌کرد.

در روز تولد خان، پنج هزار فیل از برابر او می‌گذشتند. پیکر فیلها با دیبای زربفتی که تصاویر مرغان و جانوران بر آن دیده می‌شد



پوشیده بود. پس از فیلها، اشتران می‌آمدند. فیلها و اشتران حامل تحفه‌ها و هدایایی برای خان بودند.

پیشکشها را که از پیشگاه خان می‌گذراندند، خورد و نوش آغاز می‌شد و صدای موسیقی برمی‌خاست؛ و دلقکها و بندبازها نمایش می‌دادند. هنگامی که خان سرگرم تماشا بود، ببر رام شده‌ای را نزد او می‌آوردند. این حیوان در پیش پای خان به خاك می‌افتاد.

چنین بود دربار قوبیلای قاآن، فرمانروای بزرگ چین.

۳

سرگذشت مسافرت به چین

مارکوی جوان بزودی با دربایان انس گرفت و دربار خان را چون خانهٔ خود یافت. به‌آداب و زبان فرمانروایان مغول، که از مدتها پیش بر چین فرمانروایی می‌کردند، آشنا شد. دریافت که خان مشتاق دانستن آداب و رسوم سرزمینهای دور از چین است. از این‌رو، روزها به‌گفتن سرگذشت مسافرتش برای او پرداخت.

مارکوپولو و همراهان او با یك کشتی کوچك بادی از دریای مدیترانه گذشته، به بندری در کرانهٔ آسیای صغیر پیاده شده بودند. در آنجا به سوداگران ادویه، ابریشم، زر و گوهر، و عاج پیوستند، سپس به سوی ارمنستان رهسپار شدند. در آن هنگام گذشتن از ارمنستان دشوار می‌نمود، زیرا سلطان مصر بیشتر سوریه را تسخیر کرده و پیش از آن نیز به تاراج و سوزاندن شهرها و کشتن و به اسارت بردن مسیحیان ارمنستان همت گماشته بود. آنان بدون هراس از هرپیشامدی

به سوی چین روانه شدند.

در مرکز ارمنستان بـه کوه بلند و فراخ دامنی رسیدند. قلهٔ آن از برفی پوشیده شده بود که هرگز آب نمی‌شد و هرسال برضخامت آن می‌افزود. این همان کوه آرارات است که آن را کوه کشتی نوح می‌نامیدند. زیرا گمان می‌کردند کـه نوح در آن آرام گرفته است.

دربارهٔ کان نفت نزدیکی دریـای خزر چیزهـایی شنیده بودند. چون بدانجا رسیدند، چشمهٔ روانی از نفت دیدند. نفت به اندازه‌ای زیاد بود که چند مشك ازآن بـا خود بردند. این نفت را برای پختن خوراك برداشتند. ازآن چون مرهمی برای بیماریهای پوستی و سایر ناخوشیها، و همچنین برای سوخت استفاده می‌کردند. مردم از راههای دور بـرای بردن این نفت مـی‌آمدند، زیـرا در اطراف شهر سوخت دیگری برای روشنایی به‌کار نمی‌رفت.

شهری که مـارکو ازآن سخن می‌راند، همـان نواحی مشهور نفت‌خیز باکو در جنوب روسیه است.

خزر دریاچهٔ بزرگی بود. در این دریـاچه، جزیره‌هـا و دژهای زیبایی وجود داشت. برخی از این دژها پناهگاه اقوامی بود که پیش از یورش چنگیز، نیای بزرگ‌خـان که ایران را تسخیر کرد، بدانجا گریخته بودند.

درشمال ایران نشانی از اسکندر مقدونی نیز به جای مانده بود. او کوشید از ایران به قفقاز راه یابد، ولی منطقهٔ تنگ شمال ایران او را بازداشت. این منطقه از یك سو به دریای خزر و از سوی دیگر به کوههای انبوه [قفقاز] محدود است و وضع طبیعی آن چنان است که



عدهٔ کمی می‌توانند دراین محل در برابرسپاهی بزرگ پایداری کنند. چون سپاه اسکندر از رخنه‌کردن به این منطقه بازماند، برای پیشگیری از تاخت و تاز قبایل شمالی به ایران درکنار دریای خزر برج و بارو بنا کرد. دیواری عظیم با دژهای مستحکم برپا داشت که آن را «دروازهٔ آهنین» نامیدند.

مارکوپولو و همراهانش چون در اینجا با بن بست رو به رو شدند و نتوانستند از شمال ایران به مسافرت خود ادامه دهند، ناگزیر راه چین را در پیش گرفتند.

با اسب و الاغ وگاهی با ارابه به سوی جنوب شرقی آسیا رهسپار شدند. شب هنگام، درکنار برکه‌ها، رودها، و دریاچه‌ها چادر می‌زدند. وگاهی باکرجی به تماشای مناظر رود می‌پرداختند.

از دیدن شهرهای گوناگون ایران دریافتند که پیش ازبیدادگری و قتل و غارت مغولان، کشوری پهناور و پیشرفته بوده است. در ایران به شهری به نام ساوه رسیدند؛ و چون از چگونگی آن پرسشهایی

کردند، به آنان گفتند که از این شهر بوده است که سه مغ بزرگ به نام بالداسار[1]، [بلشصر] گاسپار[2]، و ملکیور[3] برای زیارت مسیح نوزاد، راه بیت لحم را پیش گرفتند. این سه تن در آرامگاه زیبایی به خاك سپرده شده بودند. جهانگردان در بارهٔ این زائران پرسشهایی کردند، ولی کسی نتوانست به آنها پاسخ درستی بدهد، جز اینکه دیر زمانی است که این مردان در دل خاك خفته‌اند.

پس از گذشتن از ساوه و پیمودن سه روز راه، به دژ آتش‌پرستان رسیدند. از تاریخچهٔ این دژ پرسشهایی کردند. مردم پاسخ دادند که در زمان کهن، سه‌تن از امیران این دیار برای ابراز وفاداری به‌آستان پادشاهی که تازه به دنیا آمده بود رهسپار شدند و، به پیروی از رسم آن زمان، طلا و کندر و صمغ به همراه بردند. پادشاه جعبهٔ سربسته‌ای به‌آنان داد. این سه تن پس از چند روز بارگاه پادشاه را ترك گفتند و روانهٔ دیار خود شدند. در راه جعبه را گشودند تا مگر در آن دری گرانبها بیابند، ولی سنگی یافتند. از دیدن سنگ در شگفت شدند و آن را در گودالی انداختند. ناگهان شعلهٔ آتشی زبانه کشید و اطراف را روشن کرد. از دیدن آن نور از کردهٔ خود پشیمان شدند، و اندکی از آن آتش جاودان را به میهن خود بردند. آن آتش را از آن هنگام تاکنون شعله‌ور نگاه داشته‌اند، و چون خدایی ستایشش کرده‌اند، گودالی که آن سنگ را در آن انداخته بودند هنوز روشن و شعله‌خیز بود. به همین سبب مردم آن دیار آتش پرست بودند.

سرانجام به جزیرهٔ هرمز رسیدند. هرمز بندری در کنار خلیج

1) Baldasar 2) Gaspar 3) Melchior

فارس بودکه بازرگانان هندی به‌آنجا ادویه، دارو، سنگهای گرانبها، گوهر، پارچه‌های زربفت، و عاج می‌آوردند.

تابستان بود. هر روز از حدود ساعت ۹ تا ظهر باد موسمی خشکی می‌وزید. دم زدن دراین هوا دشوار بودو برخی مردم ازشدت گرما هلاك می‌شدند. گروهی برای امان یافتن از گرما به باغهای کرانه‌های ایران پناه می‌بردند. مارکوپولو هنگام اقامت در آنجا، شواهد مهیبی از تأثیر این حرارت شدید دید. از آن میان اینکه، چون حاکم هرمز از پرداخت خراج سالانه به شاه‌کرمان کوتاهی کرد، پادشاه‌کرمان هزار و ششصد سوار و پنج هزار پیاده برای منکوب کردن او فرستاد، این سپاه در بیابانهای خشك راه گم کردند و از گرما مردند.

این جهانگردان بر آن بودندکه باکشتیهای خلیج فارس به چین بروند. ولی با کشتیهای کوچك این خلیج، پیمودن دریاهای بزرگ کاری آسان نبود. چوبهای کشتیها محکم بود و میخ بسختی در آنها فرو می‌رفت. برای مهارکردن کشتیها از میخهای چوبی استفاده می‌کردند. کشتیها باریسمانهای تابیده به یکدیگر بسته می‌شدند. برای جلوگیری از نفوذآب به‌کشتیها، ته آنها را با روغن ماهی و الیاف شاهدانه اندود می‌کردند. کشتیها یك دگل و یك عرشه داشتند وبیشتر کالاهای بازرگانی و اسب به هند می‌بردند. کشتیها به جای لنگر، چنگك داشتند. این قلابها درهوای طولانی خلیج فارس تاب نمی‌آورد و از جاکنده می‌شد.

مارکوپولو و همراهان چون از وضع کشتیهای خلیج فارس

آگاه شدند، مسافرت خود را به چین از راه خشکی دنبال کردند.

نخستین دشواری آنان گذشتن از کویر کرمان بود. با کاروانهای کندرو، هفت روزه از کویر گذشتند. در روزهای نخست اندکی آب به دست می‌آمد. این آب شور بد مزهٔ سبزرنگ، قابل نوشیدن نبود. آنها از رود نمك روانی که تا زانوی اسبان می‌آمد گذشتند. کناره‌های رود از قشر سفید نمك پوشیده شده بود. این نمك در زیر سم اسبان خش خش می‌کرد. جهانگردان با خود آب آشامیدنی داشتند و می‌نوشیدند، ولی چهارپایان از آبهای شور می‌نوشیدند و ناخوش می‌شدند. در این کویر هیچ جانداری دیده نمی‌شد، زیرا آب وخوراك وجود نداشت.

پس از چندی به آب گوارای کاریزی رسیدند که در بعضی نقاط در روی زمین روان بود. پیش از آنکه راه خود را در کویر ادامه دهند، چند روزی در کنار این آب نیروبخش چادر زدند.

پس از سه روز راه، به دشتهای هموار و حاصلخیز و مکاره‌های انبوه بین دژها و تپه‌ها رسیدند.

به دشت پهناوری که اسکندر مقدونی و داریوش پادشاه ایران در آن نبرد کرده بودند رسیدند. در این دشت درختی به نام درخت آفتاب توجه آنان را جلب کرد. تنه‌ای ستبر و برگهایی سبز و سفید داشت. میوهٔ این درخت تو پر و زرد، مانند درخت شاه بلوط بود. در اطراف این تك درخت، تا مسافت زیادی هیچ گونه گیاهی یافت نمی‌شد، مگر در یك سو که درختان انبوهی به چشم می‌خورد.

جهانگردان از این دشت گذشتند و به سرزمینی که امروزافغانستان

نامیده می‌شود رسیدند. در این دیار از شهری گذر کردند که شیرینترین خربزه‌های دنیا در آن یافت می‌شد.

سپس به شهر بزرگ و با شکوه بلخ رسیدند. در آنجا نیز آثار ویرانی مغولان آشکار بود. لشکریان مغول به فرماندهی چنگیز به ایران یورش بردند وشهر بلخ را به خاك و خون کشیدند، اما این شهر با داشتن کاخهای مرمر و میدانهای پهناور، هنوز زیبا بود. بنا به گفتهٔ ساکنان بلخ، اسکندر مقدونی در این شهر زیبا مجلس جشنی آراست و دختر داریوش را به‌زنی گرفت.

مارکوپولو در سفرنامه‌اش از چندگونه چهارپا و پرنده نام برده است. در جزیرهٔ قشم برای نخستین‌بار خارپشت می‌بیند و برای آشنایی مردمی که هنوز این حیوان را ندیده بودند آن را توصیف می‌کند. خارپشتان از دیدن شکارچی به خود می‌پیچند وبا خارهای پر مانند و تیزی دشمن را هدف می‌گیرند.

مارکو در این سفر درازکشف بزرگی کرد. پس از گذشتن از دشتهای وسیع و سلسله‌کوههای مرتفع به بلندترین زمین دنیا، یعنی فلات پامیر رسید. بین دو رشته‌کوه دریاچهٔ بزرگی بود که از آن رودهای پرآبی به درهٔ این فلات روان بودند. لاغرترین چهارپایان با ده روز چریدن در این درهٔ سبز وخرم فربه می‌گشتند. دوازده روزه از فلات پامیر گذشتند. مارکو اولین جهانگردی است که از فلات پامیر، که به نام بام دنیا زبانزد جهانگردان و جغرافیدانان است، نام می‌برد.

کوهها به اندازه‌ای بلند بود که پرندگان بلند پروازی که برفراز

آنهـا می‌پریدند، بسختی دیده می‌شدند. هوای ایـن فلات بی‌اندازه سرد بـود. شعلهٔ فروزان آتش، گرمـا نمی‌داد و خوراك خوب پخته نمی‌شد.

این فلات چه در نظر ونیزیها که از آن دور بودند و چه در نظر قوبیلای قاآن که در نزدیکیش زندگی می‌کرد، شگفت‌آور بود.

مارکوپولو در فلات پامیر نیز اکتشافات بی‌مانندی کرد. او از حیوانات بیشماری نام برده است که یکی از آنها نوعی گوسفند بزرگ با شاخهای پیچیده است. بزرگی شاخهای این گوسفندان به اندازه‌ای بود که شبانـان از آنها ظرف می‌ساختند. از شاخهـای بزرگتر برای نگهداری رمهٔ خود از دستبرد گرگها، پناهگاه درست مـی‌کردند و از استخوان و شاخهـای فراوان این گوسفندان برای راهنمایی مسافران در میان برف و نشانه‌گذاری جاده‌ها استفاده می‌کردند.

وصف گوسفندان پـامیری برای اروپاییان بـی‌اندازه تازه بود. جانورشناسانی که بعدها گوسفندان را رده‌بندی کردند، برای این گونه گوسفندان، رده‌ای در نظر گرفتند و به‌آنها نام لاتینی اویس پولی[4] یا «گوسفند پولو» دادند. بعدها سیل شکارچیان ماهر اروپایی برای شکار گوسفندان پیچیده شاخی که مارکو در سفرنامه‌اش بدانها اشاره کرده بود، به فلات پامیر سرازیر شد.

---

4) ovis Poli

۴

بیابان بزرگ

مارکوپولو و همراهان پس از دوازده روز استراحت در فلات پامیر به سوی شمال شرقی رهسپار شدند.

کوهها، دره‌ها، و بیابانها را یکی پس از دیگری باکامیابی پشت سر گذاشتند. در شکاف کوهها و ارتفاعات، قبیله‌های وحشی بت‌پرست زندگی می‌کردند. زندگیشان خوب نبود. خوراك و پوشاکشان، گوشت و پوست حیواناتی بود که می‌توانستند شکار کنند.

پس از چهل روز به شهرکاشغر رسیدند. چینیان این شهر را سو-فو می‌نامیدند.

کاشغر شهر تجارتی بزرگی بود که از یك سو سوداگران بدان کالا می‌آوردند، و از سوی دیگرکاروانهایی از آنجا به سوی بازارهای مکاره رهسپار می‌گردیدند. در این شهر بوستانهای پرگل، باغهای پر میوه، تاکستانهای بارور، و کشتزارهای پنبه و کتان و شاهدانه فراوان دیده می‌شد، اما خورد و خوراك مردم این شهر خوب نبود.

مارکو بدی وضع زندگی مردم شهرکاشغر را بـه خان گوشزد

کرد ولی او اهمیتی نداد، زیرا رعایای این شهر چینی یا مغولی نبودند. آنان دارای پادشاه و کشوری آزاد بودند. در یورش مغول، تاج و تخت پادشاهشان به تاراج رفت و کشورشان فرمانبردار چنگیز شد و یکی از خویشان جوان خان بزرگ، به نام قایدو، بر آنان حکومت یافت. مارکو دربارهٔ این حاکم جوان چیزهای زیادی شنید.

کاروان مارکو به پیشروی خود ادامه داد و پنج روز در ایالت سوچ[۱]، هشت روز در هوتن[۲]، پنج روز در یوتن[۳]، و ده روز در ایالت لاپ[۴] به سیاحت گذراندند. دست نشاندگان خان بزرگ همه جا مقدم آنان را گرامی داشتند.

در ایالت لاپ به بیابان پهناوری رسیدند. پیش از ورود به این بیابان، چند روزی در کنار برکه‌ها چادر زدند. پس از نیرو گرفتن، رهسپار پهناورترین کویرهای سرراه خود شدند. پهنای این بیابان را یك ماهه می‌شد پیمود، ولی گذشتن از درازای آن یك سال طول می‌کشید و بردن بار و بنه برای این مدت دراز میسر نبود. بارها را برچهارپایان بستند و به راه افتادند. هنگامی که بار چهارپایی مصرف می‌شد، آن حیوان را سر می‌بریدند و می‌خوردند. در این سفر دراز، شتران بردبار برایشان مفیدتر بودند، زیرا بار بیشتری می‌بردند و خوراك کمتری می‌خواستند.

سرانجام به سوی کویر بزرگ رهسپار شدند. سی روز در دشتهای شنی و کوههای خشك سرگردان بودند. راههای این کویر کاروانرو و خوب بود. هر روز برای گرفتن نیرو چند ساعتی در کنار برکه‌ها

---

1) Soche 2) Hotien 3) yutien 4) Lop



می‌ماندند. رودهای این دشت پرآب نبود، ولی برای کاروانی کوچك کافی می‌نمود. آب این بیابـان در سه چهار منزل اول شور و بدمزه، ولی در منازل دیگر شیرین و آشامیدنی بود. در این وادی بیکران هیچ گونه جانداری دیده نمی‌شد، زیرا خوراکی در آن نبود.

پیران کاروان دربارهٔ این کویر افسانه‌هـای شگفت‌انگیزی برای مارکوی جوان بیان می‌کردند. می‌گفتند: «این دشت جایگاه ارواح است. آنان که ازکاروان جدا می‌مانند این ارواح نامشان را با صدای آشنایی می‌خوانند. به دنبال این صدا آنـان به بیراهـه می‌روند و در بیابان ناپدید می‌گردند. در شب گاهی این ارواح با قیافه‌های آشنایی کاروانی را دنبال می‌کنند و کاروانیان را به هلاکت می‌رسانند. گاهی نگهبان مسلح کاروان این ارواح را دنبال مـی‌کند، امـا در برگشتن گمراه می‌شود و از گرسنگی جان می‌دهد. گاهی در بیابان صدای طبل، آلات بیشمار موسیقی، و کف زدن طنین‌انداز می‌شود.»

اما در این بیابان هیچ‌یك از افسانه‌هایی که پیران می‌گفتند رخ نداد. کاروان مـارکوپولو نیز به این افسانه‌های پوچ تـوجهی نکرد. جهانگردانی که پس از مارکوپولو این دشت را پیمودند، دربارهٔ این

موهوم‌پرستی نوشته‌اند که این صداها براثر جا به جا شدن هوای گرم روز و هوای سرد شب و بـرخورد شنهای کویر پدید مـی‌آید و به صورت نوای موسیقی یا صدای انسان به‌گوش می‌رسد.

۵

سیبریه و مغولان

کاروان مارکوپولو از راههای کاروان‌رو ایران به سوی بیابان رفتند؛ از بیابان گذشتند و به جنوب رفتند، و از جاده‌ای که نیکولو پولو و مافئو پولو در سفر خود از آن گذشته بودند دور افتادند. نیکولو پولو و همراهانش نخست به روسیه رفته بودند و از آنجا به چین سرازیر شده بودند.

مارکوپولو از دیدن روسیه محروم شد، ولی پیران کاروان در این سفر از چگونگی این مملکت چیزهایی به مارکو گفتند. بنا به گفتهٔ اینان بیشتر کشور پهناور روسیه خراجگزار خاقان چین بود. تقریباً سی سال پیش یکی از شاهزادگان جوان، به نام ساین[1]، به اروپا حمله کرد. جانشینان این شمشیر زن مغول دنبالهٔ پیروزیهای او را گرفتند و دامنهٔ آن را به قفقاز، شبه جزیرهٔ کریمه و رود دانوب رساندند. در شمال روسیه، سرزمین تاریك سیبریه قرار دارد. در زمستان

---

1) Sain

نور آفتاب بندرت بـه این منطقه می‌تابد. در ایـن نور ضعیف اشیاء بسختی دیده می‌شوند؛ منطقهٔ بسیار سرد روسیه تاکرانه‌های اقیانوس منجمد شمالی ادامه دارد. مـردم این دیار بلند بالا، زیبا، خوش سیما، ولی وحشی و کودنند.

مغولان در جنوب و مشرق سیبریه زندگی می‌کردند. در تاریکی به سیبریه شبیخون می‌زدند و اموال مردم را به تاراج مـی‌بردند. بـا نیرنگی که می‌دانستند، راه خود را در تـاریکی می‌یافتند. بدین معنی که برمادیانهای کره‌دار سوار مـی‌شدند و به سوی سیبریه می‌راندند. پس از غارتگری لگام اسب را رها می‌کردند و این حیوان برای یافتن کرهٔ خویش به جای نخستین باز می‌گشت.

مغولان خانه به دوش بودند. بادیه نشینی را بـر زندگی شهری ترجیح می‌دادند. ییلاق و قشلاق می‌کردند. گـاهی در دشتهای فراخ و سبز و خرم، و زمـانی در شکاف کوههـا منزل می‌کردند. مغولان چیزی نمی‌کاشتند. خوراکشان گوشت و شیر رمـه‌هایی بود کـه در چراگـاههای سرسبز طبیعی می‌چریدند. شیر مادیان را چون شیر گاو می‌نوشیدند.

در افسانه‌ها آمده است که در زمـانهای پیشین شاهزادهٔ توانایی مغولان را منکوب کرد و به صحرای گوبی کوچـاند. این قوم پس از ورود به این صحرا، دیـوارى مستحکم در قراقوروم کشیدند و در سال ۱۱۸۷ چنگیز را به پیشوایی خود بـرگزیدند. چنگیز از همین بیابان یورش کرد و برآن بودکه با سربازان خون‌آشامش بر دنیای آن روز چیره شود.

در آن زمان هر شهری امیری داشت. تاخت و تاز چنگیزطومار فرمانروایی همهٔ آنها را در هم پیچید.

چنگیز، پس از سالها پیروزی و خونریزی، در نبردی به ضرب تیر از پا درآمد. پسران و نواده‌های او یکی پس از دیگری امپراتور شدند. قوبیلای قاآن، فرمانروایی که مارکوپولو و همراهان او به دیدارش رفتند، ششمین امپراتور این دودمان بود.

مغولان بیابانگرد بودند. با خود خیمه‌ها و چادرهای نمدی داشتند و پیوسته از جایی به جای دیگر کوچ می‌کردند. زنان و بچه‌ها برارابه‌هایی سوار می‌شدند که با شتر و گاو کشیده می‌شد. زنان پخت وپز وداد و ستد می‌کردند و مردان روزها را به شکار و فراگرفتن فنون جنگی می‌گذراندند. پسران از کودکی به‌کار بردن تیر و کمان را می‌آموختند. پایداریشان بسیار بود. می‌توانستند دوشبانه روز بدون خوردن و نوشیدن اسب برانند. هنگامی که روی زمین خوابشان می‌برد، اسبانشان به چرا می‌رفتند.

در نبردها، صد هزار سوار زبده سرکردهٔ خود را همراهی می‌کردند. هر سوار هجده اسب همراه داشت. در پهنهٔ کارزار، که خوردن و نوشیدن میسر نبود، رگ اسبها را می‌گشودند و خونشان را می‌نوشیدند.

همین مغولان بودند که به اهالی سیبری شبیخون زدند و شهرهاشان را غارت کردند. از این غارتگری ثروت زیادی به چنگ آوردند، زیرا این سرزمین مرکز خزهای گرانبهایی بود که به بازارها فرستاده می‌شد. مغولان در تابستان، که از روشنایی زیادتری برخوردار



بودند، به شکار حیوانات خزدار مانند قاقم، سمور، و روباه می‌پرداختند و از این راه ثروت زیادی به دست می‌آوردند.

در میان مغولان شمالی، قبیله‌ای ابتدایی دیده می‌شد. مردانشان بر گوزن سوار می‌شدند و گوشت آنها را می‌خوردند. این سرزمین سرد از شمال به جنوب بیابانی و مردابی بود. مسافران با سورتمه، که شش سگ نیرومند آن را می‌کشید، رفت و آمد می‌کردند. در راه منزلهایی بنا شده بود که مسافران شب در آنها به استراحت می‌پرداختند و سگان سورتمه‌ها را عوض می‌کردند. به این وسیله خزهای گرانبهای سیبریه را به بازارهای روسیه و اروپا و دربار خاقان چین می‌فرستادند.

مارکو دربارهٔ کشمکشهای داخلی مغولان چیزهای فراوانی شنید. نوادگان و خویشان قوبیلای قاآن بیشتر روزگار را به جنگ و

ستیز می‌گذراندند. یکی از آنان، به نام قایدو، که فرمانروای ترکستان بود، آشکارا برخاقان شورید. نبردهای خونینی میان لشکرخان و قایدو درگرفت و مانند دو دشمن خونین با هم جنگیدند. در یکی از نبردها مردان بسیاری کشته شدند. در این نبرد زنان بیشماری بی‌شوهر شدند و بچه‌های زیادی بی پدر شدند. قایدو بسختی شکست خورد و تا سمرقند عقب نشینی کرد.

قایدو دختر نیرومند و تنومندی به نام ماه تابان داشت. این‌دختر پشت پهلوانان نامی پدرش را به خاك آورده بود. پدرش می‌خواست او را به شوهر دهد. ولی او می‌گفت:«هرکس‌پشت مرابه خاك آورد زن او می‌شوم.» پدرکه پا فشاری دختر را دید او را در شوهر کردن آزادگذاشت. جارچیان و پیکها تصمیم دخترشاه را به همه جا بردند. از هرسو دلاوران جهاندیده، برای دست و پنجه نرم‌کردن با دختر خان مغول به بارگاه او روی‌آوردند. قرار براین شدکه هرکس او را شکست دهد شوهر او شود، و اگر شکست بخورد صد اسب تاوان دهد. دختر قایدو بزودی صاحب بیش از ده هزار اسب شد.

سرانجام امیرزاده جوانی نامزد کشتی‌گرفتن با دختر پادشاه شد؛ این امیرزاده با خود هزار اسب آورده بود تا اگر پشتش به خاك رفت آنها را به دختر بدهد. پدر دختر از امیرزادهٔ جوان و ثروتمند خوشش آمد و دلش می‌خواست که او دامادش شود. پنهانی به دختر گفت که او را شکست ندهد، ولی دخترگفت که او در برابر هیچکس به خاك نخواهد رفت.

روز کشتی‌گیری فرا رسید؛ انبوه تماشاگران در جایگاه کشتی

فراهم آمدند. خان و همسرش در جای مخصوص نشستند. قرار براین شد که اگر پشت کشتی‌گیر جوان بـه خاك رفت، به جـای صد اسب هزار اسب بدهد. دو حریف گلاویز شدند. خـان و همسرش و بیشتر تماشاگران مـایل به پیروزی جوان و شکست دختر خـان بـودند اما دختر با مهارت شگفت‌انگیزی جوان را بلندکرد، و پشتش را به خاك برد و بر سینه‌اش نشست.

پس از این پیروزی، خان او را در بیشتر نبردها همراه می‌برد. در میدان‌کارزار، سوارکار و شمشیرزن بی‌مانندی بود. روزی در نبرد بـه قلب سـپاه دشمن زد و آنهـا را شکست داد و از دلاوران لشکر شوهری برای خود برگزید.

۶

در خاك چین

پس از پشت سر گذاشتن بیابانها و شنزارهای بزرگ، به چین رسیدند. تونهوانگ[1] در ایالت کانسو[2] نخستین شهری بود که به آن وارد شدند. این شهر مرکز کاروانها و مسافرانی بود که از اطراف به چین می‌آمدند، زیرا آرامگاه بوداهای بسیاری در نزدیکی این شهر است. چین دیار بت و بت‌پرستی بود. در هر گوشه‌ای بتهای کوچك و بزرگ چوبی، سنگی، و گلی دیده می‌شد. بتها با زیورهای گرانبها زینت یافته بودند. برخی روی زمین دراز کشیده بودند و بعضی بر پای ایستاده بودند. این مناظر در مارکوی مسیحی سخت اثر کرد.

آداب و رسوم چینیان شگفت‌آور بود. در سور و سوك مراسم حیرت‌آوری داشتند که شنیدنشان تازگی دارد. هنگامی که کسی می‌مرد، طالع بینان بر بالینش گرد می‌آمدند تا زایچه و طالعش را ببینند. پس از کنکاش زیاد به بازماندگان او می‌گفتند: «ستارهٔ مرده

---

1) Tunhwang 2) Kansu

نشان می‌دهد که بردن او از در اصلی خانه بد یمن است، و بهتر است که مرده را از سوی دیگر به‌گورستان ببرند.» ستاره شناسان گاهی به بازماندگان مرده می‌گفتند که دیوار خانه را بشکافند و مرده را از آنجا به‌گورستان ببرند.

یکی دیگر از رسمهای جالب چینیان این بود که روی پوست درخت عکس مرد، زن، اسب، شتر، سکه‌های پول، و بالاپوشهایی می‌کشیدند و این تصاویر را با مرده آتش می‌زدند، زیرا عقیده داشتند که در دنیای مردگان این بدلها به صورت اصلی درمی‌آیند و مرده را یاری می‌کنند. در خلال این مراسم، موسیقی به‌آهنگ بلندی نوای سوك می‌نواخت.

قافلهٔ مارکوپولو بزودی شهر تونهوانگ را ترك گفت و پس از ده روز به شهر سوچو[3] رسید. این شهر درکنار دیوار بزرگ چین بنا شده و با برج و بارو محصور بود. چند روز در سوچو ماندند و بناهای تاریخی آن را دیدند، سپس روانهٔ شهر با شکوه و بزرگ کانچو[4] شدند. بیشترسکنهٔ این شهر بت‌پرست بودند. مسلمان ومسیحی نیز درآن بسیار بود.

دریاچهٔ زیبای کوکونور[5] در جنوب این شهر واقع شده بود و لطف بیشتری به‌آن می‌داد. در این شهر حیوان تازه‌ای دیدند که بزرگیش به اندازهٔ فیل و رنگش سیاه سفید بود. مارکوپولو مقداری از موی چون حریر این حیوان را با سرو پای آهوی ختن، که بهترین مشك دنیا را در ناف دارد، به ونیز برد. او در سفر نامه‌اش از پرندگان

---

3) Soochow   4) Kanchow   5) Koko-Nor

زیبایی نـام می‌برد که یکی از آنها مـرغ زیبایی بـه نـام قرقـاول است.

قافلهٔ مارکوپولو سرانجام از راه تبت رهسپار دربارخان گردید. هرچـه به سوی پـایتخت پیش مـی‌رفتند، شوکت و حشمت خـان هویداتر می‌گشت. در راهها چاپـارخانه‌هـایی بـا وسایل کافی برای مسافران آماده بود. در هرچاپارخانه چهارصد پیك تندرو بـا اسبهای زیـن شده برای رساندن دستورهـا و فرمـانهای خان آمـاده بودند. چاپارخانه‌ها ازکنسولها و جهانگردان خارجی نیز پذیرایی می‌کردند و اسبهای تـازه به آنان می‌دادند. نمایندگان کشورهای خـارجی و فرستادگان دربارها پیوسته در سراسر چین با نهایت اطمینان و راحتی رفت و آمـد مـی‌کردند. دویست هزار اسب و ده هزار چاپارخـانه دستگـاه «پست» خـان را تشکیل می‌داد. خـان بزرگ بـا این اقدام آسایش مسافران را فراهـم می‌کرد و بـرتری خویش را بـر دیگر امپراتوران و شاهان زمان خود نشان می‌داد.

در نزدیکی چاپارخانه‌ها روستاهایی بود که پیکهای پیاده درآنها منزل داشتند و هرآن منتظر دستورهـا و پیامهای خاقان بودند. ایـن فرستادگان با زنگهایی که به‌کمر خودآویخته بودند فرمانهای خان را می‌رساندند. شیوهٔ پیغام رساندن آنـان دیدنی بود. تا نزدیکی پاسگاه مـی‌دویدند و بـا صدای زنگ ورود خود را خبر مـی‌دادند. رسول تازه نفس صدای زنگ را که می‌شنید فرمان و خبر را می‌گرفت و به راه می‌افتاد. بدین ترتیب خان اخبار شهرهای دور را در دوشبانه روز دریافت می‌کرد و دستورهای خود را به‌کارگزاران می‌رسانید. درپاییز،

قاصدان راه بين پكن و زانادو[۶] را دو روزه می‌پیمودند و میوه‌های تازهٔ شهر پکن را به‌کاخ تابستانی خاقان می‌رساندند. در هرپاسگاهی، دبیری ساعت و روز ورود فرستادگان را یادداشت می‌کرد. هر ماه بازرسان ویژه، کار منشیان را بازرسی می‌کردند. اگر قاصدان به رود یا دریاچه‌ای می‌رسیدند، اهالی به‌کمکشان می‌آمدند و با زورقهایی که آماده داشتند آنان را از آب می‌گذراندند.

چابکی و سرعت قاصدان سوار خاقان شگفت‌آور بود. کشورهای دیگر از دستگاه پست چینیان تقلید کردند. ششصدسال بعد امریکاییان این روش را گرفتند و آن را با اندك تغییری «چاپار تندرو» نامیدند. در موارد ضروری، مانند شورش فرمانداران، این چاپاران شصت فرسنگ را در يك روز می‌پیمودند. آنان اسبان بادپا در اختیار داشتند، شالی به کمر و دستاری بر سر می‌بستند، و لگام اسب را تا پاسگاه دیگر رها نمی‌کردند. به پاسگاه تازه که می‌رسیدند، اسب تازه نفس دیگری زین می‌کردند وراه را ادامه می‌دادند تا فرمان خان را به مقصد برسانند. این سوارکاران دریك روز نزديك هفتاد فرسنگ راه مـی‌نوردیدند. در پیشامدهای ناگهانی، سواران به راهنمایی مشعلداران، شب نیز می‌راندند و پیش می‌رفتند.

یکی دیگر از کارهای سودمند خان درختکاری جاده های چین بود که برای مشخص ساختن جاده‌ها در زمستان تدبیر پسندیده‌ای بود، و مسافران را کمك می‌نمود. در جاده‌هایی که درختکاری ممکن نبود، به دستور خاقان، مسیر راه را با سنگ یا ستون مشخص کرده بودند.

---

6) Xanadu

بازرسان ویژهٔ خاقان چین پیوسته راهها را سرکشی می‌کردند و دستوراتی برای نگاهداری این نشانه‌ها به‌کارگزاران می‌دادند.

تا دربار خاقان چهل منزل دیگر راه بود. بازرسان ویژه خبر ورود مهمانان را به قوبیلای قاآن رساندند. خاقان راهنمایانی به پیشواز آنان فرستاد تا وسایل آسایش مارکوپولو و همراهان را فراهم کنند. بدین ترتیب، این جهانگردان، بی‌آنکه با اشکالی رو به‌رو شوند، به بارگاه پرشکوه خاقان بار یافتند.

هنگامی که به پایتخت رسیدند، قوبیلای قاآن درکاخ تابستانی شهر زانادو بود.

دیوار بلند این‌کاخ از سنگهای زیبای مرمرینی ساخته شده بود. به سبب بلندی دیوارها راه یافتن به کاخ تنها از در اصلی آن امکان داشت. نهرهای بیشماری در چمنهای سبز و خرم قصر جریان داشت. ستونهای زراندود آلاچیق را در وسط بیشه برپا داشته بودند. بر هر یك از ستونها، مجسمهٔ اژدهایی پیچیده بود. سر هر اژدها به سوی بالا بود و پنجه‌هایش تا لبهٔ بام می‌رسید. سقف این آلاچیق خیمه مانند را ریسمانهای ابریشمین بیشماری از هر سو نگاه می‌داشت. این آلاچیق را می‌توانستند هر جا که خان اراده کند مانند چادری بر پا کنند.

خان به شکار با شهبازعلاقهٔ زیادی داشت و در قفس باغ بزرگ خود بیش از دویست گونه باز و پرندگان شکاری داشت و پیوسته از آنان دیدن می‌کرد. خوراك این پرندگان بیشتر گوشت آهو وبز بود. خان گاهی برای سرگرمی در بیشهٔ کاخ به شکار می‌پرداخت. میر شکار

او چند پلنگ را در بیشهٔ کاخ رها می‌کرد. پلنگان گرسنه به گوزن و بز و آهوانی که در چرا بودند حمله می‌کردند و آنها را می‌دریدند، و سپس نگهبانان لاشه‌های آنها را برای بازها می‌بردند.

۷

کشفهای دیگر مارکوپولو

مارکوپولو پس از چند ماه که در دربار قوبیلای قاآن ماند، ندیم او شد. در خلوت برای خاقان از پیشامدها و کشفهای سفرش سخن می‌گفت. در چین نیز کشفهای زیادی کرد و چیزهای شگرفی دید.

مارکو از دیدن پولهای کاغذی چین در شگفت شد. نخستین باری بود که پول کاغذی می‌دید. مارکو می‌گوید: «گویی خان راز کیمیاگران را دریافته بود، زیرا شب و روز پول مهر می‌زد. پیوسته دسته‌های پوست درختان توت به‌کاغذ مبدل می‌شد و درمهر خانهٔ خاقان آن را شنگرفی می‌کردند و با مهر خاقان ارزش می‌یافت.» پولهای کاغذی در تمام قلمرو خاقان رایج بود و هیچکس جسارت رد کردن آن را نداشت، زیرا به قیمت جانش تمام می‌شد. مقرری سپاه بیشمار خاقان از پولهای کاغذی که ارزش آن برابر زر و سیم بود پرداخت می‌شد. کاغذهای مهردار با پشتوانهٔ هنگفت گنجینهٔ خاقان همه‌جا اعتبار داشت و در داد و ستد به‌کار می‌رفت.

برخی اروپاییان، بجز ونیزیها، در بارهٔ زغال سنگ چیزهایی شنیده بودند. در چین زغال سنگ فراوانی از رگه‌های کوهها استخراج می‌کردند. آن زغال پردوام چند ساعت می‌سوخت و گرما می‌داد. دوام و شعله‌اش زیاد، و حرارتش بیش از زغال چوب بود.

آب گرم بی‌اندازه‌ای که مردم چین به‌کار می‌بردند، برای مارکو و همراهانش شگرف بود. چینیان هر روز به گرمابه می‌رفتند و شست و شو می‌کردند. ونیزیها به بهداشت چندان اهمیت نمی‌دادند. درشهرهای چین، گرمابه شب و روز باز بود و مردم در تابستان هفته‌ای سه بار و در زمستان هرروز به‌گرمابه می‌رفتند و به همین جهت زغال چوب کفاف نمی‌داد. خانها و توانگران درکاخهایشان گرمابه داشتند. هنگامی‌که زغال سنگ کشف شد، بیم آن می‌رفت که از ارزش چوب کاسته شود.

مارکوپولو در چین برای نخستین بار ماکارونی دید. ماکارونی خوراك بیشتر مردم چین بود. مارکو مقداری از آن را به ایتالیا برد. بعدها مردم ایتالیا در ساختن ماکارونی مهارت یافتند و مشهور شدند. چینیان به جای قاشق میله‌های چوبی به‌کار می‌بردند و با سرعت و چابکی خوراکهایی مانند برنج را به دهان می‌بردند. چینیان علاقهٔ زیادی به چای داشتند و چای بسیار می‌نوشیدند.

چین را سرزمین جادو و جادوگری می‌نامیدند. جادوگران چینی در فن خود شهرهٔ آفاق بودند و در پیشگاه خاقان کارهای شگفت‌انگیزی می‌کردند. روزی در دربار خاقان خوان شاهانه‌ای گستردند. خوراکها، ساغرها، و میناهای می چشم را خیره می‌کرد.



خان امر به خوردن و نوشیدن داد. ساغرهای شراب با وردهای جاودگران خود به خود از شراب پر می‌شد و در دست خان فرود می‌آمد. قوبیلای قاآن پس از نوشیدن، ساغرها را برزمین می‌گذاشت. ساغرها باز بلند می‌شدند و درکنار مینای شراب فرومی‌آمدند. خاقان گاهی جهانگردان را برای دیدن هنرنمایی جادوگرانش به دربار می‌خواند و به جادوگران فرمان می‌داد که به هنرنمایی بپردازند.

مارکوپولو ابتدا می‌پنداشت که کارهای جادوگران تردستی است، ولی بعد معتقد شد که جادوی سیاه است، جادویی که چینیان به آن ایمان بسیار داشتند!



مارکوپولو می‌گفت: «شکوه دربار هیچ پادشاهی با شکوه دربار قوبیلای قاآن برابری نمی‌کند.»

روزی نیکولوپولو و مافئوپولو از خاقان خواستند تا مسیحی شود. او در جوابشان گفت: « کارهایی که رعیت‌های من می‌کنند مسیحیان نمی‌توانند انجام دهند؛ جادوی جادوگران دربار مرا کدام یك از مسیحیان می‌توانند انجام دهند؟» مارکوپولو می‌گوید: «بدون شك پرواز پیاله‌ها به وسیلهٔ سیم نامرئی انجام می‌گرفت که خان نیزاز چگونگی آن آگاه بود. » با این حال، قوبیلای قاآن درستایش جادوگران دربارش می‌گفت: «اینان کارهایی شگفت‌انگیز می‌کنند. با نیروی جادو می‌توانند هوای طوفانی را در هر اقلیمی که بخواهند فرود آورند. بتهای آنها نیروی سخن گفتن دارند و از غیب خبر می‌دهند.»

۸

در شهر باشکوه پکن

مـارکوپـولو پس از سیر و سیاحت شهر تماشایـی زانادو بـا خاقان رهسپار شهر دیدنی پکن شد. کاخهـای زمستانی خـاقان در این شهر تاریخی بنا شده بود. در راه به شهرهـای بزرگی می‌رسیدند که دارای برج و بارو بودند و کالای مورد نیاز خاقان و درباریـان در آنها فراهم می‌آمد. بیشتر داد وستد دربار با سوداگران در دهکده‌های پرجمعیت انجام می‌گرفت. در این مراکز تجارتی همه‌گونـه کالای کمیاب پیدا می‌شد. بیشتر این کالاها مانند سنگهای گرانبها، مروارید، دارو، وادویهٔ گونـاگون از هند می‌آمد. سوداگران هر روز نزدیك هزار کالسکه و اسب، ابریشم خام بدین شهر می‌آوردند. بافندگان، این ابریشمها را تبدیل به پارچه‌های زربفت و بی‌مانند می‌کردند. در اطراف این شهر برای کاروانها و سوداگران کاروانسراهـایی ساخته شده بود. مسافران هر کشور کاروانسراهـای جداگـانه داشتند. لومباردیها، آلمانهـا، و فرانسویها هریك به مهمانخـانه‌های خود وارد می‌شدند. در این سفر

بجز کاروان مارکوپولو، هیچیك از مسافران کشوره‌ای بالا در راه دیده نمی‌شدند.

کاروان از رودی گذشت و به دروازهٔ بزرگی رسید. دیوار این دروازه تا چهار فرسنگ ادامه داشت. هزاران سرباز و نگهبان از این دیوار نگهبانی می کردند.

از دیوار بالا رفتند. درآن سوی شهر برج نگهبانی زیبایی دیدند. شهری که مارکوپولو ازآن سخن می گوید، پکن پایتخت مشهور چین است. از دیدن قسمتهای مختلف این شهر دریافتند که چهارگوش است و از هرسو چند فرسنگ امتداد دارد. هر دیواری سه دروازه داشت. در بالای هر دروازه‌ای برج نگهبانی بلندی ساخته شده بود. رویهمرفته دوازده هزار سرباز شهر پکن را نگهبانی می کردند. سربازان پیوسته در پناه دیوار بزرگ چین آمادهٔ دفاع بودند و در موارد خطر با دل و جان دستورات فرماندهان را گردن می‌نهادند.

خیابانهای مستقیم از دیواری به دیوار دیگر امتداد داشت وشهر را به صورت صفحهٔ شطرنج درمی‌آورد. در مرکز شهر ناقوسی در بالای برجی آویزان بود. این ناقوس با نواختن سه ضربه پایان آمد و رفت را، مگر درمورد ضروری آن هم برای مشعلداران، اعلام می کرد. مردم شهر پیوسته در خیابانها در رفت و آمد بودند. دکانها و سایبانهای رنگین و زراندود زیبایی دیگری به شهر پکن می‌داد. پرتو رنگارنگ کاشیهای رنگین بام‌کاخهای خاقان چون رنگین کمانی آسمان شهر را رنگین کرده بود. خندقهای ژرفی در پای دیوارهای بلند و تو در توی

کاخ خاقان کنده بودند. سربازان بیشماری در جلوی درهای بزرگ کاخ پاس می‌دادند. کاخها دارای چندین دربودند. سه در بزرگ شمالی و سه در بزرگ جنوبی دیوار درونی را به کاخ باز می‌کرد. در میانی از دو در دیگر بزرگتر بود و تنها خاقان از آن عبور می‌کرد. مردم از درهای دیگر به کاخ رفت و آمد می‌کردند. در وسط هریك از دیوارها بنای بزرگ و زیبایی به چشم می‌خورد که ساز و برگ سپاه خاقان چین در آنها جای داشت. لگامها، زینها، رکابها، و دیگر ابزارهای سوارکاری در یك جا، کمانها، زه‌ها، تیرها، و سایر وسایل تیراندازی درجای دیگر، و نیز جوشنها و زره‌ها در جای دیگر نگهداری می‌شد.

جانوران گوناگونی چون گوزن و آهو در چراگاههای سبز و خرم و بیشه‌های انبوه کاخ می‌چریدند. خیابانهای باریك و دراز میان چراگاهها طوری فرش شده بود که آب باران و گل و لای در آنها نمی‌ماند. سرانجام به دیدن بنای با شکوه قصر پرداختند. این بنای عظیم روی پایهٔ بلندی ساخته شده بود و در میان آن محوطهٔ بزرگی بود که شاهزادگان و نگهبانان ویژهٔ دربار در آن رفت و آمد می‌کردند. قصر یك اشکوبهٔ خاقان بام بلندی داشت. این قصر روی تپهٔ بلندی ساخته شده بود، و برگرد آن تپه دیواری از مرمر کشیده بودند، چون اگر کسی روی تپه راه می‌رفت از بیرون دیده می‌شد. در کنار دیوار مهتابی زیبایی بود که رعایا می‌توانستند به آن نزدیك شوند. روی دیوارهای تالار و اتاقهای قصر نقش اژدها و مرغان و صحنه‌های نبرد، گچبری و آب طلاکاری شده بود.

پله‌های مرمرین زیبایی تالار را به ایوانهایی که به کاخ متصل

بود مربوط مـی کرد. گنجینهٔ خاقان در مخزن جـداگانه‌ای نگهداری می‌شد. این گنجینه بیشتر زر و سیم، سنگهای قیمتی، مروارید، ظرفهای زرین، و بشقابهای سیمین بود. پسران خـان درکاخ دیگری، که رو به روی قصر خاقان ساخته شده بود، زندگی می کردند.

در شمال کاخ، به فاصلهٔ یك تیررس از دیـوار، کوهی مصنوعی از خاك دیده می‌شد. باغبانان برای بالا رفتن از آن پلکانی ساخته بودند. در دامنهٔ این کوه درختان سبز روییده بود. باغبانهای ویژهٔ خاقان هرجا درخت تنومند و با طراوتی می‌دیدند آن را ازبن می کندند و در دامنهٔ این کوه سرسبز می‌نشاندند. درختـان خرم و آلاچیقهای زیبا در دامنهٔ این کوه چشم انداز زیبایی پدیدآورده بود.



روی‌کوه مصنوعی آلاچیقی است بسیار زیبا

۹

شورش شهر خانبالیق

شهری که مارکوپولو دیده و توصیف کرده است، شهر جدیدی به نام تاییدو[1] بود که امروز به نام شهر تاتار معروف است و شهر باستانی خانبالیق[2] که زمانی شکوه و زیبایی فراوان داشت در آن سوی رود کوچکی که از کنار شهر می‌گذرد قرار داشت.

خاقان برای جلوگیری از شورش مردم برحکمرانان مغول این شهر را ساخت؛ زیرا ستاره‌شناسان چینی شورشی را پیش‌بینی کرده بودند. ستاره‌شناسان برای خان سالنما می‌نوشتند، و با رمل و اصطرلاب حرکات کواکب را بررسی می‌کردند. اینان هواشناسان ماهری نیز بودند و با پیش‌بینیهای خود خاقان را از آمدن برف و باران و طوفان

---

۱) پکن، پایتخت جمهوری خلق چین، مرکب از دو قسمت است: شهر درونی یا شهرتاتار یا تاییدو (Taidu) در شمال، که تقریباً به شکل مربع است، وشهر بیرونی یا شهر چینی در جنوب که به شکل مستطیل است.ــ و.

۲) خانبالیق [ترکی شرقی ومغولی = شهرخان]. نامی که ترکان شرقی و مغولان عهد قوبیلای قاآن به بعد به شهر پکن، از آن جهت که پایتخت امپراتوری مغول در چین بود، اطلاق کردند.ــ و.

و زمین لرزه آگاه می‌ساختند.

ستاره شناسان همچنین مـی‌توانستند از پیشامدهایی چون وبـا، جنگ، و دسیسه خبر دهند. اینان پیشگوییهـای یك سال را در دفتری می‌نوشتند وبا بهای ارزانی دردسترس مردم می‌گذاشتند. سوداگرانی که می‌خواستند به سفری دراز بروند یاکاری بزرگ راآغاز کنند، نزد این طالع‌بینان می‌رفتند تا سود و زیـان‌کار را دریابند. ستاره‌شناسان سال و ماه و ساعت تولد آنـان را می‌پرسیدند و سپس به نوشته‌های رمزی خود نگـاه می‌کردند و طـالعشان را مـی‌خواندند. بـه عقیدهٔ مـارکوپولو، درست بودن پیشگوییهای ستاره شناسان به نوشته‌های رمزیشان بستگی داشت.

گویـا همین ستاره‌شناسان چند سال پیش خـاقان را از شورش شهر خانبالیق آگاه ساخته بودند. قوبیلای قاآن فرمـانروای مهربانی بود و برای آسایش رعایـای خود کارهای نیکویی مـی‌کرد. هرسال بازرسان ویژه‌ای برای بررسی و برآورد زیانهای ناشی ازکم آبی و آفتهای نباتی به سراسر قلمروش می‌فرستاد. اگر دهقانی زیان می‌دید، خاقان مالیات و خراج او را می‌بخشید. از انبار غلهٔ خویش به اندازهٔ نیاز آن دهقان به بهای ارزان غله به او می‌فروخت. خاقان مازاد غلات روستاییان را می‌خرید و برای روز مبادا انبار می‌کرد.

گله‌داران یك دهم درآمد سالانهٔ خود را بـه خزانهٔ خان بزرگ می‌دادند؛ ولی هنگامی‌که بـه سبب مرگ ومیر چارپایان خود دچـار زیانهای سنگین می‌شدند، خاقان آنان را تا سه سال از پرداخت مالیات معاف می‌کرد. کشتیهایی که دچار طوفان و صاعقه می‌شدند نیز هیچ-

گونه حق گمرکی نمی‌دادند.

خاقان به حال بینوایان شهر خانبالیق توجه بسیار داشت. اگر خانوادهٔ آبرومندی تهیدست می‌شد یا کسی به سبب سالخوردگی قادر به گذران زندگی نبود، خاقان به آنها کمك می‌کرد. دستگیری از درماندگان رسم تازه‌ای به شمار می‌رفت، زیرا مغولان به بینوایان توجهی نداشتند و آنان را از خود می‌راندند. ولی کاهنان بودایی نگهداری و کمك به درماندگان راکار نیکی می‌شمردند و خاقان را در این راه تشویق می‌کردند. به همین جهت هرکس از خوان گستردهٔ خاقان بهره‌ای داشت. به امر خاقان هرروز مقدار زیادی برنج و ارزن و خوراکیهای دیگر میان مستمندان پخش می‌شد. چینیان به سبب بخشندگی و فتوتی که از قوبیلای قاآن می‌دیدند اورا چون بتی ستایش می‌کردند.

چینیان با ادب بودند. با یکدیگر به گرمی و خوشرویی سلام و احوالپرسی می‌کردند. در خوردن و نوشیدن نیز پاکیزه بودند.

جوانان به پدر و مادر خود احترام فراوان می‌گذاشتند. اگر فرزندی پدر و مادر را در پیری کمك نمی‌کرد، پیران قوم او را به سبب ناسپاسی و کوتاهی در وظایف فرزندی سرزنش می‌کردند.

مردم چین بیش از کشورهای دیگر به قمار و شعبده بازی خو داشتند. قوبیلای قاآن فرمان داده بود که مردم از قمار پرهیز کنند. او همواره مردم را محترم می‌دانست. برای اجرای اوامر خویش به جبر توسل نمی‌جست.

فرمان خاقان هنگام بارعام به مردم نشان داده می‌شد وهمه ناگزیر

بودند آن را گردن نهند. رعایا به نزدیك خاقان که می‌رسیدند به آستان او سربندگی می‌سابیدند. در این مراسم همه آرام بودند و هیچ گونه گفت و شنودی از کسی شنیده نمی‌شد.

در روز بارعام، صاحب‌منصبان ظرفهایی در دست داشتند که آب دهان خود را در آنها می‌انداختند و سر آن را می‌بستند. هیچکس روی کف تالار آب دهان نمی‌انداخت.

در روز بارعام، مهمانان با خود کفشهای سفیدی می‌بردند. پیش از آنکه خاقان آنان را به تالار فراخواند، کفشهای سفید را به پا می‌کردند و کفشهای دیگر خود را به کفشداران می‌سپردند. پوشیدن کفشهای سفید برای این بود که قالیهای ابریشمین وزربفت تالار بارعام خاقان آلوده نشود.

چون ستاره‌شناسان خاقان را از بروز شورشی در شهر خانبالیق آگاه کرده بودند، او پایتخت نوینی در کنار رودی بنا کرد. بیشتر ساکنان پایتخت سابق می‌بایست در شهر جدید ساکن شوند، ولی چون این شهر از خانبالیق کوچکتر بود و گنجایش همه را نداشت، آنان که مورد اطمینان بودند در خانبالیق ماندند.

با وجود این پیشگیریها، هنگامی که مارکو و همراهانش در چین بودند، شورشی بروز کرد. آنان که همواره از الطاف خان برخوردار بودند، از شورشیان تنفر داشتند. مارکو در سفرنامه‌اش نوشته است: «علت عدم اطمینان خان به چینیان و شورش آنان این بود که خان به زور شمشیر بر آنان حکم می‌راند وفرمانداران و کلانتران ولایات را از مغولان، عربها، مسیحیان، و دربایان می‌گماشت.» چینیان

که خود را برده و بنده دیدند، مانند سایر کشورهای دست نشانده، به حکومت بدبین شدند و برای برانداختنش شورش کردند.

در شهر خانبالیق کاخ عظیمی با تالارهای گوناگون، مرکز هیئتی بود که امور سی و چهار ایالت امپراتوری را اداره می کرد.

در بین این هیئت عرب نیرنگ بازی به نام احمد نفوذ بیشتری در خاقان داشت. خاقان به اندازه‌ای شیفتهٔ احمد بود که او را در انجام کارها آزاد می گذاشت. مارکو در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: «پس از مرگ او چنین فاش کردند که او با افسون در خاقان نفوذ کرده بود.»

احمد کارها را به میل خود انجام می‌داد. شغلها را به دست‌نشاندگان خویش واگذار می کرد. در حق بزهکاران شخصاً حکم می‌داد. اگر اراده می کرد گناهکاری را هلاك کند، کافی بود به خان بگوید که این شخص به او خیانت کرده و سزایش مرگ است. خاقان در جوابش می گفت: «هرطور که صلاح می‌داند، گناهکار را تنبیه کند.» احمد درکارها اختیارات وسیعی داشت. قوبیلای قاآن به اندازه‌ای به این عرب مهر می‌ورزید که هیچکس را یارای مخالفت با او نبود. همه در هرمقام و لباس که بودند، از ترس به احمد احترام می گذاشتند. حتی محکومان به مرگ نیز جرئت دفاع از خود را نداشتند و کسی از ترس احمد از آنان دفاع نمی کرد. بدین ترتیب عده‌ای به ناحق جان می‌سپردند. احمد دارایی بسیار فراهم آورده بود، زیرا آنان که مقامی می‌خواستند به او هدیه‌های گرانبها می‌دادند. این مرد تازی هردختر زیبایی را که می‌دید در زمرهٔ زنان حرمسرای خود درمی آورد.

احمد بیست و پنج سال به جان و مال مردم دست‌اندازی می‌کرد. سرانجام چینیان از بیدادگری او به جان آمدند و برای از بین بردنش شورش کردند. افسری به نام چن‌چو[۳] با شش هزار سرباز دلیر شورشیان را رهبری می‌کرد. بزودی افسر دیگری به نام وان‌چو[۴] با ده هزار سرباز به چن‌چو پیوست.

شورشیان در تابستان به پاخاستند. زیرا در این فصل خان و پسر بزرگش، چنگیز، زمام امور را به دست احمد داده و در ییلاق خوش می‌گذراندند. پیشوایان شورش شهرخانبالیق، فرماندهان شهرهای دیگر را نیز از اندیشهٔ خویش آگاه کردند. قرار براین شد که در روزی معین به پا خیزند، با افروختن آتش بزرگی فرماندهان شهرهای دیگر را بیاگاهانند، و دامنهٔ شورش را به دورترین شهرهای کشور رسانند و مغولان و اعراب و مسیحیانی را که جزو فرمانروایان بودند از میان بردارند.

شورشیان برآن شدند که ابتدا احمد را از میان بردارند. دوافسر دلیر از رود کنار شهر تاییدو گذشتند و به سوی کاخ روان شدند. می‌خواستند ازراه رشوه دادن به نگهبانان یا به این نیرنگ که به آنان پناه می‌آورند، وارد قصر شوند.

چن‌چو و وان‌چو واردکاخ شدند و به اتاق شاهزاده چنگیز، پسر بزرگ قوبیلای قاآن، رفتند. از آنجا نگهبانی را به نزد احمد فرستادند، با این پیام که شاهزاده از ییلاق برگشته و او را به حضور خواسته است. احمد با شتاب هرچه تمامتر خانبالیق را ترک گفت و

3) Chen–Chu 4) Van–chu

خود را به دروازهٔ شهر تاییدو رساند. کوگاتای[5]، فرماندهٔ سپاه شهر، از احمد پرسید که در این دل شب به‌کجا می‌رود. احمد پاسخ داد که شاهزاده از ییلاق برگشته و او را فرا خوانده است. کوگاتای گفت: «چطور ممکن است شاهزاده چنگیز به شهر وارد شود و من او را نبینم و به نگهبانانش فرمان آماده باش ندهم؟» سپس همراه احمد به اتاق چنگیز رهسپار شد. احمد در نور ضعیف اتاق، شخصی را دید که بر تخت نشسته است. به‌گمان اینکه شاهزاده است سر تعظیم فرود آورد. در این هنگام وان‌چو شمشیر از نیام برکشید و سر از تن احمد عرب جدا ساخت. کوگاتای از ترس جان خود کمان برکشید، با خدنگی وان‌چو را از تخت به زیر افکند و فرمان داد تا هرکس را در کوچه و خیابان دیدند از دم تیغ بگذرانند.

نقشهٔ چینیان نقش بر آب شد، زیرا یکی از رهبرانشان کشته شد و دیگری نیز به زندان افتاد. سران شورش از ترس جان خویش در خانه‌هایشان ماندند و نتوانستند با فرستادن علامت، خبر آغاز شورش را به شهرهای دیگر بفرستند. کوگاتای فوراً رسولی را با آنچه رخ داده بود نزد خان فرستاد. خاقان چین این فرمانده را به‌گوشمال دادن برانگیزندگان شورش فرمان داد.

هنگامی که خاقان از ییلاق به خانبالیق برگشت، بر آن شد که سبب شورش چینیان را بداند. چون دریافت که بیدادگری احمد و پسرانش علت اصلی این توطئه بوده است، فرمان داد تا اندوختهٔ بیکران او به گنجینهٔ خان ریخته شود، و پیکرش را از گور بیرون

---

5) Kogatai



آوردند و برای پندگیری دیگران پیش سگان انداختند. پسران احمد را هم که در بیدادگری دست کمی از پدر نداشتند، زنده زنده پوست کندند.

عربها هم پیمان شده بودند وهرکس باآنها مخالفت می‌کرد او را می‌کشتند. بدین سبب، خان تمام اعراب بارگاه خود را فرمان داد که در افکار و رسوم خویش تجدید نظر کنند و در پاره‌ای کارها، از آن جملهِ زناشویی، از مغولان پیروی کنند.

ولی فرمان خان به چینیانی که در شورش خویش کامیاب نشده بودند کمك شایانی نکرد و دست بیدادگری فرماندهان را از سرشان کوتاه نساخت.

۱۰

در نخجیرگاه قوبیلای قاآن

چهار فیل که کجاوهٔ چوبی زیبایی را بر پشت داشتند، پهلو به پهلو راه می‌رفتند. درون این کجاوه را آستر زربفتی فراگرفته و بیرون آن از پوست ببر و پلنگ پوشیده شده بود. این کجاوهٔ سلطنتی خان بزرگ را با شکوه فراوان به سوی نخجیرگاه بهاری می‌برد. چون قوبیلای قاآن بیماری نقرس داشت، همراهان و ملتزمان رکاب وسایل آسایش را از هرجهت آمـاده ساخته بودند. چند افسر در سراپردهٔ خان او را سرگرم می‌کردند. میرشکاران چند شاهین را نیز همراه آورده بودند. سواران کنار فیلها پیوسته به آسمـان می‌نگریستند تـا اگر درنـایی ببینند خان را آگاه کنند و شاهینها را پرواز دهند. این پرندگان شکاری اوج می‌گرفتند، ناگهان فرود می‌آمدند، و با یك جهش درنا را شکار می‌کردند.

خان در این شکار ده هزار قوش وباز و شاهین و کرکس همراه داشت. در نخجیرگاه ده هزار پاسدار درالتزام رکاب بودند که به‌چند



گروه می‌شدند و ناحیهٔ بزرگی را دید می‌زدند. این گروهها به همه گونه وسایل شکار مجهز بودند. هنگامی که خان فرمان پرواز مرغان شکاری را می‌داد، نگهبانانی که آنها را رها می‌کردند به دنبالشان نمی‌رفتند. دنبال‌کردن شاهینها به عهدهٔ پاسداران بود. به پای مرغانی که از آن خان بزرگ یا اشراف بودند، تکه نقره‌ای با نام صاحب و نگهبانش دیده می‌شد. در نخجیرگاه چیزهای زیادی گم می‌شد که سپس پیدا می‌گشت. شاهین، اسب، شمشیر، ودیگر چیزهای پیدا شده را برای نگهداری پیش افسری می‌بردند. اگر کسی چیزی پیدا می‌کرد و آن را به افسر نگهبان نمی‌داد، دزد شناخته می‌شد. جایگاه این افسر در بالاترین محل نخجیرگاه بود و در بالای آن درفشی به چشم می‌خورد، تا کسانی که چیزی پیدا می‌کردند و می‌خواستند آن را بسپارند دچار مشکل نگردند. با این تدبیر در نخجیرگاه کمتر چیزی گم می‌شد.

خان همراهـان را به‌گروههایی بخش می‌کرد؛ این گروهها در شکارگاه پراکنده می‌شدند و شکارهـا را به نزد خـان‌کیش می‌دادند. شکارچیان کم‌کم بـه کنار دریا می‌رسیدند. در آنجا خادمان کجاوهٔ خـاقان چین را پایین مـی‌گذاشتند و بـرای گردش او اسبی را زین می‌کردند.

شکارچیان شب هنگام در شکارگاه اردوی بزرگی برپا می‌داشتند وخان در چادر سلطنتی به‌آسایش می‌پرداخت. خیمه‌های پسران خاقان و خیمه های بزرگان، نگهبانـان، و قوش بازان نیز در این اردوگـاه بود. خویشان و اعضای خانوادهٔ سلطنتی، پـزشکان، ستاره شناسان، و افسران ارشد سپاه قوبیلای قاآن را درنخجیرگاه همراهی می‌کردند.

خیمه‌ای‌که خان بزرگ درآن بـارعام می‌داد چنان بزرگ بود که ده هزار سرباز و افسر درآن براحتی جای می‌گرفتند. ایـن خیمه به‌سوی جنوب باز می‌شد و درکنارآن چادری بودکه خان با اشراف و ندیمان درآن خلوت مـی‌کرد و مـی‌خوابید. چادرهای خویشان و خانوادهٔ خـان درکنار خیمهٔ بزرگ برپـا بود. این چادرهای راه راه پوستی را پایه‌های چوبی زیبایی برپا نگاه می‌داشت، و باد وباران در آنهاکارگر نبود. درون خیمه‌ها از پوستهای‌گرانبهای خز وقاقم وسمور پوشیده شده بود، و ریسمانهای ابریشمینی‌آنها را به پایه‌هـای چوبی پیوند مـی‌داد. نزدیك چادر خان، چادرهـای با شکوه حرمسرای او دیده می‌شد. زنان خان با شاهینها و بازهای شکاری خویش بررونق و جـلال نـخجیرگـاه می افزودنـد. گروه بیشماری از اهـالی سراسر امپراتوری درنخجیرگاه گردآمده وبیابان‌را به‌شهری مبدل کرده‌بودند.

خان تا بهار در شکارگاه می‌ماند، و در کنار دریاچه‌ها و رودها به شکار پرندگانی مانند لك‌لك وقو و حواصیل می‌پرداخت. شکارچیان در پهنهٔ نخجیرگاه پراکنده می‌شدند تا شکارها را به نزد خان کیش دهند. قوبیلای قاآن به اندازه‌ای از شکار لذت می‌برد که در راه بازگشت به پایتخت نیز به شکار سرگرم می‌شد.

بجز نگهبانان مخصوص خان، هیچکس حق نگهداری شاهین‌و سگ شکاری نداشت. اشراف دربار نمی‌توانستند در نخجیرگاه سلطان به شکار پردازند، مگر آنکه نامشان جزو میرشکاران خاقان باشد. برای ازدیاد شکار، به دستور اکید خان، در ابتدای بهار رعایا و روستاییان و اشراف به شکار نمی‌رفتند. هرکس از این امر سرپیچی می‌کرد، سخت تنبیه می‌شد. در زمستان که شکار در نواحی شمالی سخت‌می‌شد، به امر خان، دسته‌هایی از پکن روانهٔ سراسر کشور می‌شدند. حکام محلی شکارهایی چون گوزن و آهو و خرس و گرازه‌ای وحشی به پایتخت می‌فرستادند. مالکان در جایی گرد می‌آمدند و این جانوران را می‌کشتند تا برای خان بفرستند. سپس شکارچیان شکم آنها را پاك می‌کردند و با ارابه به سوی پکن روان می‌شدند. مالکان و حاکمان شهرهای دور از پایتخت، پوست شکارها را می‌فرستادند. با توجه به احتیاجات نظامی، پوستها را یا دباغی می‌کردند یا با پشم و کرك تحویل می‌دادند.

میرشکاران خان برای شکار حیواناتی مانندگراز و گاومیش و گورخر و خوك، تعداد زیادی پلنگ، سیاه‌گوش، وببر می‌پروراندند. مارکو از دیدن ببرهایی که با چابکی شکارها را ازپا درمی‌آوردند، از

ترس به خود می‌لرزید. ببرهای شکاری قوبیلای قاآن در قفسهایی نگاهداری می‌شدند. در هرقفسی سگی نیز برای آشنایی وانس گرفتن با ببرها زندانی بود. برای اینکه بوی ببرها به مشام شکارها نرسد و آنها را نگریزاند، نگهبانان این درنده را در سمت مقابل وزش باد از قفس آزاد می‌کردند. خان عقابهای تربیت شده‌ای نیز برای شکار گرگها به شکارگاه می‌برد. عقابها به اندازه‌ای بزرگ و نیرومند بودند که گرگهای بزرگ هم نمی‌توانستند از چنگالشان بگریزند.

خان دو برادر به‌نام بایان[1] و مینگان[2] در خدمت خود داشت که میرشکاران او بودند. این دو برادر پنج هزار سگ شکاری را نگهداری می‌کردند، و هریك بریك گروه ده هزار نفری از شکارچیان نظارت داشت. رنگ لباس شکارچیان نخستین دسته قرمز، و از آن دستهٔ دوم آبی آسمانی بود.

بایان ومینگان در نخجیرگاه در راست و چپ خان حرکت می‌کردند. اینان یك روز پیش به راه می‌افتادند و دشت را محاصره می‌کردند. بدین ترتیب، هیچ شکاری نمی‌توانست ازچنگشان بگریزد.

تماشای نخجیرگاه لذت فراوان داشت. مهارت سگان شکاری وکوشش شکارچیانی که گرداگرد خان فراهم می‌آمدند دیدنی بود. شکارچیان با چالاکی شگفت آوری در شکارگاه جولان می‌دادند و حیوانات را شکار می‌کردند. دو برادر میرشکار با شکار کردن هزاران شکار و به تور انداختن ماهیهای فراوان، توشهٔ بهار و تابستان دربار خان بزرگ را فراهم می‌ساختند.

---

1) Bayan 2) Mingan

مارکوپولو می‌گوید: «از توصیف شکار و شکارگـاه قوبیلای قاآن بـی‌اندازه لذت بردم و اگر ممکن بود بیشتر در این باره برای شما می‌نوشتم، ولی چون مطالب جدی‌تری در پیش است، باید بدانها بپردازم.»

۱۱

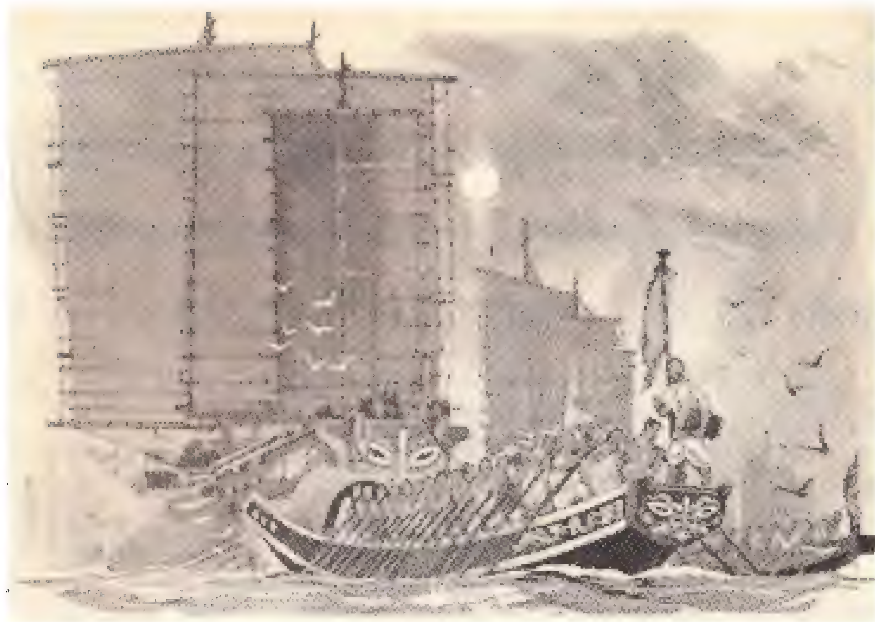
نبرد خاقان چین با نایان یاغی

قوبیلای قاآن ششمین خان بزرگ دودمانی بود که چنگیز بنیان نهاد. او نیرومندترین فرمانروای مغول بود، کشورهای بسیار گشود، شمشیرزنان بیشمار داشت، و دارایی بسیار گردآورد. چون پادشاهان و فرمانروایان کشورها را یکی پس از دیگری از تاج و تخت برکنار ساخت، حسودان و دشمنان بسیار برای برانداختنش هم پیمان شدند.

قوبیلای قاآن پیش از رسیدن به تاج و تخت، یکی از سرداران بنام سپاه مغول بود، و دلاوری و نبوغ نظامی او شهرت بسیار داشت.

سپاه مغول شایسته‌تر از او فرماندهی به خود ندیده بود. سالها بود در نبردها شرکت نمی‌جست. لشکرکشی و جهانگشایی را به پسران و فرماندهان خود واگذاشته بود تا با میدانهای کارزار آشنا شوند.

هنگامی که مارکوپولو و همراهانش در چین بودند، شورشی بزرگ درافتاد. خان برای سرکوبی شورشیان این بار خود فرماندهی سپاه را به عهده گرفت.



نبرد خاقان چین با نایان یاغی [۵۷]

خاقان چین با لشکری گران برای در هم کوفتن این شورش از پایتخت به راه افتاد. شورشیان دامنهٔ شورش را به همهٔ ایالات کشانده بودند و بیم آن می‌رفت که چینیان نیز به شورشیان بپیوندند و طومار فرمانروایی مغولان را در هم پیچند. خان بزرگ برای جلوگیری از طغیان ایالات سپاه را به چند لشکر تقسیم کرد و آنان را در پناه شهرهای بزرگ مستقر ساخت و برای اینکه سپاهیان با اهالی زدوبند نکنند، محل خدمت آنان را دو سال یک بار تغییر می‌داد. مارکو در سفرنامهٔ خود از گرانی سپاه مغول سخن رانده و آنان را فزون ازشمار دانسته است.

دیری نگذشت که خان برای سرکوبی یکی از فرماندهان خود به سپاه بیشتری نیازمند شد. این شورشی یکی از خویشان خان به نام نایان[1] بود که برچهار صد هزار سپاه در کره، منچوری، و مغولستان فرمان می‌راند.

1) Nayan

نایان سی‌سال داشت. او که خود را فرماندهٔ چنین سپاه عظیمی دید بر آن شد تا تاج و تخت را از خان بزرگ برباید. یکی دیگر از خویشان خان بـه نام کاییدو فرمـاندهٔ لشکر مرزی مغرب چین بود کـه یـاغی شد. خان پس از اینکه او را گوشمـالی داد، باز هم وی را به فرماندهی سپاه برگزید. این سردار شکست خورده در پی‌فرصتی بود تا برخان چیره‌گردد. نایان ازاین پیشامد استفاده‌کرد. نهانی رسولانی به نزدکاییدو فرستاد و او را به شورش خواند. این دوگردنکش برای برانداختن قوبیلای قاآن سوگند یادکردند و مقدمات حملهٔ بزرگی را فراهم ساختند.

خاقان از تدارکات جنگی و نقشه‌های نظامی نایان و کاییدو آگاه شد وسپاهی بزرگ مأمور فتح شاهراهها وکوهپایه‌های شمال ومشرق کرد. برای‌آنکه نیروی نظامی فرماندهان دیگر را از جنگشان خارج کند، فرمان داد تا همهٔ سپاه امپراتوری در چند فرسنگی پایتخت‌گرد آیند. سپاه عظیمی مرکب از سیصد و شصت هزار سوار، صد هـزار پیاده، صد و بیست هزار نگهبانان ویژه‌که درکاخهـای خاقانی خدمت می‌کردند، و ده هزار قوش‌دار، دربیست روز پایتخت را حلقه‌کردند. خاقان برآن بود نایان را پیش از اینکه‌کاییدو به او بپیوندد، از پـای درآورد. برای این منظور بـا نیروی شگرفی از پایتخت خارج شد و بیست و پنج شبانـه روز پیش رفت تـا به ایالت نایان یـاغی رسید. مارکوپولو در این سفر جنگی همراه خاقان بود و از پیشامدهای راه و نبرد خان و نایان و دیدنیهای دیگر چیزهـای زیادی در سفرنامه‌اش آورد. نیروی بیشمار خاقان، پس از پشت سر گذاشتن سلسله‌کوههای

بلند، سرانجـام به دشت همواری که سپاه نـایان در آن اردو زده بود رسید. مغولان بیشتر دشتهای هموار را برای نبرد برمی‌گزیدند، زیرا بـا اسبهای تیزرو بهتر می‌توانستند جولان بـدهند و بردشمن بتازند. لشکریان نایان در پناه کوهها زین و برگ از اسبها برگرفته بودند، و بی‌خبر از همه جا وقت را به‌آسایش می‌گذراندند.

نایان و لشکریـانش از آمدن خان آگـاه نشدند، زیرا بازرسان ویژهٔ خـاقان راهها را بـازرسی می‌کردند و هیچ پیك یـا جاسوسی نمی‌توانست نایان را از آمدن خان آگاه سازد.

خان درنزدیکی اردوی نایان به سپاهیانش دستور آسایش داد و از ستاره شناسان خواست پیش‌بینی کنند کـه پیروزی با کدام یك از طرفین است. ستاره‌شناسان گفتند: «کامیابی بـا خان بـزرگ است.» قوبیلای قـاآن برای نیرو دادن به سربـازان، امـر کرد تا ایـن خبر مسرت‌بخش را به‌گوش همه برسانند. جنگجویان از گفتهٔ طالع بینان شاد شدند وسحرگاه روز بعد به سوی دشتی که نایان درآن اردو زده بود، آخرین منزل را پشت سر گذاشتند. دیده‌بانان سپاه خاقان با زیر نظر گرفتن شاهراهها و کوهپایه‌های راه به دیده‌وران و پاسداران نایان مجال رساندن خبر ورود خان را ندادند. قوبیلای کـه از درهم برهم بودن سپاه نایان آگاهی یافت، سپیده دم بـر لشکریان او شبیخون زد و نایان را در سراپرده‌اش اسیر کرد.

خان با کجاوهٔ بزرگی که چهار فیل آن را می‌برد وارد نبردگـاه شد. نبرد سختی درگرفت. بـدن فیلها از چرمهای سختی پوشیده شده بود که تیر در آن کارگر نبود. زین پوشهای زرینی زیبایی آنها را چند

برابرمی کرد. تیراندازان و کمانکشان ماهر سپاه، خان را ازتیراندازی دشمن محافظت می کردند. در بالای کجاوهٔ قوبیلای قاآن، درفش خاقانی در اهتزاز بود و تصویر ماه و خورشیدیِ آن را از پرچمهای دیگر متمایز می کرد.

سی گردان سوار کماندار در پیشاپیش سپاه مغول بودند. پانصد پیادهٔ نیزه به دست و شمشیر به‌کمر، سواران را رهبری می کردند. نیزه داران در میدان نبرد پیوسته با سواران بودند و اسبهای دشمن را از پای‌درمی‌آوردند. خاقان بزرگ بر آن‌بود که با جناح راست‌وچپ سپاه خود لشکریان دشمن را در محاصره گیرد. ولی نایان از این نیرنگ جنگی آگاه شد و لشکریانش را از این دام رهایی داد.

مارکوپولو می گوید: «مغولان درجنگ نیزرسم جالبی داشتند. پس ازآراستن سپاه، شیپورحاضرباش می‌زدند، سرودی سرمی‌دادند، و با صدای سنج وطبل نبرد راآغاز می کردند.» در برابر چشم‌مارکو نبرد سختی درگرفت. باران تیر از هرسو می‌بارید. سربازان و اسبان زیادی ازپا درآمدند. پس ازآن سربازان به جنگ تن به تن پرداختند و با شمشیر و نیزه و گرز به جان یکدیگر افتادند. هردو طرف از کشته پشته‌ها ساختند. تلفات به اندازه‌ای بود که هیچیك نمی‌توانست پیشروی کند. خان و نایان برای پیروزی نهایی تلاش می کردند. نبرد ساعتها ادامه‌داشت و همای پیروزی مرددانه در بالای سر هردو طرف پرواز می کرد. نایان سرداری مهربان، دلاور، وآزادمنش بود؛ بدین سبب سپاهیانش شیفتهٔ او شده، از دل و جان حاضر به سرباختن درراه او بودند. نایان مردانه می‌جنگید و دلاورانه شمشیر می‌زد. در ابتدا

خـوب پیش می‌رفت، ولـی به سبب کشته شدن سران سپـاهش به محاصرهٔ قوای خاقان بزرگ درآمد. چون خودرا در دام دید، خواست عقب نشینی کند و ازکارزار بـگریزد ولی اسیر شد. او را دست بسته پیش خاقان بردند. خاقان مست از بادهٔ پیروزی، تبسمی کرد و فرمان داد تا او را بکشند.

نایـان را به طرز عجیبی کشتند، دژخیمـان او را در دو قـالی پیچیدند. مردان نیرومند قالی را روی دست بلند کردند و آنقدر تکان دادند تـا نایان بیهوش شد و جان سپرد. در چین هرگاه می‌خواستند یکی از بستگان سلطـان را بکشند. برای اینکه خورشید و هوا شاهد ریختن خون او نباشد او را بدین‌گونه از میان می‌بردند.

پس از نابودی نایـان، سرداران سپاهش ازکردهٔ خود پشیمان شدند و با خاقان پیوند وفاداری بستند. خاقان چین پس از این پیروزی بـزرگ به هریك از سرداران خودکـه بیش از صد هزار مرد به زیر فرمان داشت، لوحهٔ زرینی پاداش داد. برلوحه‌ها چنین نوشته شده بود: «به نیروی ایزد توانـا و رحمتی‌که بر سرزمین ما ارزانی داشته است، نام خاقان برقرارباد. وآنان‌که سر از فرمان او بتابند، نصیبشان مرگ و نابودی باد.» در زیر این سطور وظایف و اختیارات ونیز امتیازات فرمانده حك شده بود. برخی از امتیازات ازاین قرار بود: هرگاه این فرمانده از برابر مردم بگذرد، چتری‌کـه نمودار مقام و اختیارات او باشد برفراز سرش حمل خواهد شد. نخواهد نشست مگر بـر کرسی سیمین. وهرگاه اراده‌کند براسبهای اصبطل خاقانی سوارخواهد شد.

۱۲

فتح برمه

قوبیلای قاآن همیشه در نبردها سوار بر اسب بود. پس از این‌که مارکوپولو به چین رفت و به‌کاربردن فیل را به خاقان گوشزد کرد، او برفیل سوار می‌شد و به‌کارزار می‌رفت. یکی از نبردهای سخت که خاقان در آن شرکت جست، جنگ مرزهای جنوب غربی چین بود. مارکو در این نبرد شرکت نکرد، ولی از شرکت‌کنندگان چیزهایی دربارهٔ آن پرسید و در سفرنامه‌اش آورد.

در جنوب غربی چین، کشور برمه قرار داشت. خاقان برای پیشگیری از یورش ناگهانی پادشاه این کشور، نیروی مجهزی در مرزهای چین و برمه مستقر ساخت. پادشاه برمه که از لشکرکشی خاقان آگاه شد، پیشدستی کرد و به مرزهای چین حمله‌ور شد. او با سپاه نیرومندی مرکب از چند لشکر پیاده و سواره و چند فیل جنگی ازشمال برمه به چین حمله کرد و پائوشان[1] را متصرف شد. تیراندازان

1) Paoshan



ماهرسپاه برمه که بر فیلهای جنگی سوار بودند، تلفات زیادی به قوای چین وارد کردند.

سپاه خاقان را فرماندهٔ کارزاردیده‌ای به نام نصرالدین هدایت می‌کرد. این سرباز ورزیده، که بارها در جنگ پیروز گشته بود، این بار به سبب کمی سپاه چین و تجهیزات کامل سپاه برمه امیدی به پیروزی نداشت.

با این حال، با روحیه‌ای قوی وارد نبردگاه شد و از کمی سپاه چین نهراسید و درجنگل انبوهی که مشرف به دره‌ای بود موضع گرفت تا اگر لشکریانش نتوانند در برابر حملهٔ فیلهای جنگی دشمن تاب آورند به جنگل پناه برند.

چون پادشاه برمه از پیشروی سپاه قوبیلای قاآن آگاه شد، فرماندهان سپاه را به جلوگیری او فرستاد و خود با فیلهای جنگی در سر راهش کمین کرد. سواران و سربازان پیاده نیز درطرفین فیلها صف کشیدند. او به پیروزی خویش اطمینان کامل داشت. پیش از آغاز جنگ، سرداران سپاه را فراخواند و به آنان گفت: «اگرچه قوای

مغول بیش از ماست، چون مغولان نخستین بار است که در نبرد با فیلهای جنگی رو به رو می‌شوند خواهند ترسید و فرار خواهند کرد.»
پس از آن شیپورچیان در پیشاپیش لشکر با شیپور و کرنا سربازان را به سوی نبردگاه رهبری کردند.

در این مدت، لشکریان خاقان چین سنگره‌ایی کندند تا در پناه آنها برسپاه دشمن یورش برند. دو سپاه در میدان رو به رو شدند. اسبان مغول از دیدن فیلهای جنگی پادشاه برمه رم کردند. فرماندهٔ مغولان که رمیدن اسبها را دید به سواران امر کردتا به جنگل بتازند و اسبها را به درختها ببندند و پا به پای نیروی پیاده نظام حمله کنند. نبرد سختی در گرفت. سواران پس از پیاده شدن از اسبها با تیر و کمان و نیزه و خنجر بهٔ فیلهای جنگی حمله‌ور شدند.

فیل سواران و سپاهیان لشکر برمه حمله را آغاز کردند، ولی زخم تیرهای سربازان مغول به سبب نیرومندی بازوانشان کشنده‌تر از زخم تیرهای جنگجویان برمه بود.

فرماندهان سپاه مغول بیشتر کوشش می کردند تا فیلهای جنگی دشمن را از پا درآورند؛ از هرسو رگبار تیر برسرفیلها می‌بارید. آنها در برابر یورش پی درپی تیراندازان مغولی تاب نیاوردند. ناگهان پشت به دشمن کردند و گریختند. فیل‌بانان هرچه کوشیدند نتوانستند آنها را به‌کارزار برگردانند. با فرار فیلها سپاه برمه دستخوش آشوب گردید.

فیلهای زخم خورده، وحشت زده به جنگلی که درنزدیکی نبردگاه بودگریختند. کجاوه‌ها با برخورد به درختان درهم شکست و فیل‌بانان

و کمانکشان هلاك شدند. مغولان که فرار فیلهای جنگی را دیدند، جانی تازه گرفتند، از اسبها پیاده شدند و به جنگ تن به تن خونینی پرداختند. پادشاه برمه برای نیرومند کردن روحیهٔ سربازان خود به‌قلب کارزار آمد وسربازان را به ادامه دادن نبرد تشویق کرد. ولی تیراندازان ماهر مغول به سپاه برمه مجال به خود آمدن ندادند و با از میان بردن سلاحهای جنگی دشمن به پیروزی نزدیکتر شدند. کمانکشان، کمانها را به کناری انداختند و با شمشیر و چماق وگرز به جان یکدیگر افتادند. پادشاه دلیر برمه که شکست را به چشم می‌دید خود را به فرماندهان وسپاهیان رسانید و آنان را بیش ازپیش به‌ایستادگی‌تشویق کرد. منظرهٔ کشتگان بسیار دلخراش بود. نیمی از سربازان برمه کشته شدند، نیمی دیگر پا به فرار گذاشتند. حریف خاقان که ادامهٔ جنگ و مقاومت را غیر ممکن دید با ماندهٔ سپاهیان ازکارزار گریخت، ولی مغولان آنان را دنبال کردند و بیشترشان را کشتند.

این نبرد خونین، که از بامداد تا نیم روز ادامه داشت، تلفات زیادی به هردو سپاه وارد ساخت. مارکوپولو پیروزی مغولان را نتیجهٔ دوعلت اساسی دانسته است: نخست اینکه سپاه برمه مانند سپاه چین مجهز به وسایل نبرد نبود؛ دوم اینکه فیلهای آنان بدون جوشن بودند ونتوانستند در برابر کمانکشان ماهر مغولی تاب آورند. مارکو در سفرنامه‌اش یادآور شده است که اگرسپاه برمه به این دو امر توجه می‌کرد، به‌آسانی می‌توانست سپاه مغول را تارومار کند. نکتهٔ مهمتر اینکه پادشاه برمه نمی‌بایست به سربازانی که در پناه جنگل موضع گرفته بودند حمله‌ور شود، بلکه می‌بایست با نیرنگهای جنگی آنان را

به دشت پهناوری می‌کشاند تا نتوانند در برابر حملهٔ فیلهای جنگی تاب‌آورند و ناچار اسیر سواران سپاه برمه شوند.

سپاه مغول، پس از پیروزی بردشمن، به جنگلی که فیلهای جنگی بدانجا گریخته بودند رفتند و به راهنمایی فیلبانانی که زنده مانده بودند، دویست فیل را آرام کردند؛ خاقان چین ازآن پس به کمك این فیلها در بیشتر نبردها پیروز می‌شد.

خاقان بزرگ، پس ازپیروزی برپادشاه برمه، مملکت او را جزو امپراتوری خویش ساخت و مارکوپولو را نمایندهٔ رسمی خود درآن کشور کرد.

قوبیلای قاآن می‌دانست که مردم چین و ممالك تابع نسبت به اوخوشبین نیستند. از این‌رو برای راضی نگاه داشتن آنان بیشترکارهای مهم کشور را به خارجیانی که در دربار او بودند می‌سپرد.

مارکوپولو پس از پنج سال که در دربار خاقان ماند، تجربه اندوخت و در بیشترکارهای حکومت دست یافت؛ وچون خاقان نسبت بدو عنایت داشت، نمایندهٔ خاقان درکشورهای جنوب غربی آسیا گردید.

۱۳

جادهٔ برمه

پس از اینکه مارکوپولو نمایندهٔ خاقان در برمه شد، با اسب پکن را به سوی این کشور ترک گفت. در راه به پل‌سنگی عظیمی رسید. سالها پیش در همین نقطه، شورش سربازان چینی راه را برچنگیزخان گشوده بود تا برای تسخیر پکن پیش برود. آخرین جنگ چین و ژاپن نیز در سال ۱۹۳۷ در همین نقطه آغاز شد. اکنون این گذرگاه را «پل مارکوپولو» می‌نامند، زیرا با آنکه از زمان وی تاکنون این پل را دوبار از نوساخته‌اند، باز به همان شکلی که ششصد سال پیش مارکوپولو آن را توصیف کرده باقی است.

مارکوپولو پس از گذشتن ازاین پل به سوی جنوب شرقی پیش راند. شبها درکاروانسرا منزل می‌کرد و با اخلاق و رفتار و کارهای دستی مردم از نزدیك آشنا می‌شد. در سفرنامه‌اش از زری و حریر و ابریشم گرانبها، و تاکستانهای وسیع و باده‌های ارغوانی رنگ، و نی زنجبیل و سنبل هندی و داروهای سودمند بیشماری که در این دیار

دیده است نام می‌برد.

مارکوپولو تمدن عالی چینیان را ستایش فراوان کرده است. می‌گوید که شهرهاشان نزدیک به هم و جاده‌هاشان هموار بود؛ روستاییان پیوسته با شهریان در تماس بودند و برای اینکه کالاهای خود را رد و بدل کنند، بازارها برپا می‌کردند. این بازارها با آنهایی که مارکوپولو در راه چین دیده بود تفاوت داشت. در کوهها و بیابانهای این کشور نیز درندگانی چون ببر، خرس، سیاه‌گوش، گوزن، و بز کوهی فراوان دیده می‌شد.

در این سفر به مارکوپولو بسیار خوش گذشت. پس از چند روز به شهر چنگتو[1]، پایتخت پادشاهان قدیم رسید. دیوار بزرگی شهر را دور می‌زد و آن را سه‌بخش می‌کرد. پادشاه این مملکت سه‌پسر داشت و پیش از مرگ خود پایتخت را سه بخش کرد و هربخشی را به پسری داد تا پس از مرگش میان پسران نزاع درنگیرد. پس ازچندی مهاجمان مغول پسران آن پادشاه را اسیر کردند و کشورشان را به تصرف خاقان درآوردند.

روی رودهای پرآبی که از کوهها به سوی شهرروان بود، پلهای سنگی بزرگ دیده می‌شد. این پلها بر ستونهای مرمر زیبا استوار بود و در ساختمان آنها چوبهای جنگلی نیز به‌کار رفته بود، وکاشیهای رنگینی آنها راآرایش می‌داد. روی پلها، دکانها و بناهای فراوان ساخته بودند. مأموری، مالیاتهای بناها و حق‌آمد و شد عابران را می‌گرفت و به پایتخت می‌فرستاد. از این راه درآمد هنگفتی به خزانهٔ

1) Chengtu

خاقان می‌رسید.

مارکوپولو شهر چنگتو را پشت سر گذاشت و به دیار ببرها، یعنی سرزمین افسانه‌ای تبت، رسید، مردم به او یاد دادند که چگونه شبها اسبانش را از حملهٔ حیوانات وحشی نگاه دارد.

مارکوپولو برای روشنایی و حرارت از نیهای کنار رودها استفاده می‌کرد. این نیها هنگام سوختن صدای زیادی می‌دادند و باعث وحشت و فرار حیوانات درنده می‌شدند. اسبان نیز از شنیدن این صدا افسار پاره می‌کردند و می‌گریختند، و مارکو برای جلوگیری از فرار اسبان پای آنان را با پای‌بندهای محکمی می‌بست. برخی مسافران که پای اسبان را نمی‌بستند، اسب خود را از دست می‌دادند.

در این سرزمین کاروانسرایی دیده نمی‌شد. مارکوپولو بیست روز در این بیابان اسب راند. هرچند روز یك بار به بازارچه‌هایی می‌رسید و توشهٔ راه خود را می‌خرید. در پایان هفتهٔ سوم به دژها و شهرهای باروداری که بالای تپه‌ها و کوهها ساخته شده بود و روستاها و کشتزارهای آباد رسید و، بدین ترتیب، از خطر جانوران وحشی رهایی یافت.

چنانکه مارکوپولو در سفرنامه‌اش نوشته است، دراین شهرها، برخلاف شهرهای چین، پول کاغذی وجود نداشت، بلکه اشیای زیادی در داد و ستد به کار می‌رفت. پول مردم تبت قطعات مرجان بود که از کرانه‌های اقیانوس هند می‌آوردند. زنان نیز از آنها گردنبند می‌ساختند و کاهنان بتها را با این مرجانها می‌آراستند.

مارکوپولو به شهری رسید که در آن به جای پول نمك به کار

می‌رفت. در این شهر یك دریاچه و چند چشمه آب شوروجود داشت. مردم آب شور را می‌جوشاندند و از آن نمك می‌گرفتند. سپس نمك را بـه شکل قالبهـای کوچکی در مـی‌آوردنـد و بـا حرارت شکل می‌دادند. فقط مهردار سلطنتی مـی‌توانست این نمك قالبی را درست کند. این قالبها هنگامی ارزش پولی می‌یافتند که مهرخاقانی به‌رویشان نقش بندد.

سرانجام مارکوپولو به شهری رسید که پول آنجا گوش ماهی بود. این گوش‌ماهیها نیز مانند مرجان در زینت بـه کار می‌رفت و از کرانه‌های رود عظیم یانگتسه[۲]، یعنی رود شنهای طلایی، جمع آوری می‌شد.

مارکوپولو حس کرد کـه اختلاف بسیاری میان مردم شمالی و جنوبی این ایـالت وجود دارد. این دوگـونگی تا امروزکه بیش از ششصد سال از سفر مـارکوپـولو به چین مـی‌گذرد نیز هویداست. زمینهای چین از مزارع پربـار برنج وگندم پوشیده شده بـود. مردم چین بیشتربرنج می‌خوردند و می‌گفتند که گندم سودمند نیست. چینیان از ادویه نوشابه‌های گوارایی درست می‌کردند.

مارکوپولو به دریاچهٔ بزرگی به نام تالی[۳] رسید. سوسمارهـای بزرگی در این دریاچه شنا مـی‌کردند. این سوسمارها در نزدیك سر دوپای کوتاه داشتند. چشمانشان درخشان و به اندازهٔ سکه‌ای کوچك بود. با فکهای بزرگ و دندانهای نیرومند خویش می‌توانستند آدمی را بآسانی ببلعند، و به اندازه‌ای ترس‌آور بودند که مردم و حیوانات

---

2) yangtze 3) Tali

با ترس و هراس بـه‌آنها می‌نگریستند. شکارچیـان برخی از آنها را شکار می‌کردند. سوسمارها روز را در غار می‌ماندند و شب به جست وجوی طعمه می‌پرداختند و جانورانی چون ببر و گرگ را به چنگ می‌آوردند ومی دریدند. سپس برای نوشیدن آب به سوی دریاچه‌ها، چشمه‌ها، و رودها می‌خزیدند. هنگـام خزیدن شیارهـایی روی زمین می‌گذاشتند، گویی کندهٔ درخت سنگینی روی شن کشیده شده است. شکارچیان تکه چوبهای میخداری را زیر شن سرراه آنها می‌گذاشتند؛ سوسمارها با بـرخورد به این میخها زخمی مـی‌شدند وپس از مدتی می‌مردند. همینکه کلاغهـا می‌دیدندکه سوسمار مرده است، غار غار می‌کردند و شکارچیان از مـردن سوسمار با خبر می‌شدند و خود را به سوسمارهـا می‌رساندند و پـوستش را می‌کندند. زرد آب سوسمار دارای مصرف پزشکی پرارزشی بود و گوشتش چون مزهٔ خوبی‌داشت گرانبها بود.

مارکوپولو از اسبهای راهواری‌که به هندوستان فرستاده می‌شد تعریف‌کرده است. یك مهره از دم اسبها را درمی‌آوردندکه اسب دم خـود را به ایـن سو وآن سو تکان ندهد. زیـرا مردم تکان دادن دم را برای اسبها عادت زشتی می‌دانستند. رکاب اسبهای‌آنجا هم دراز بود. در حـالی که سوارکاران مـاهر مغولی برای اینکه بتوانند روی زین بلند شوند و بهتر تیراندازی‌کنند رکابهای‌کوتاه به اسبها می‌بستند.

مارکوپولو به جـایی رسیدکه نبرد خونین پادشاه برمه و خاقان چین در آنجا رخ داده بود. همان جاده‌ای‌که در جنگ دوم جهانی به نام «جادهٔ برمه» شهرت فراوان یافت.

مارکوپولو در این سفر چیزهای شگفت انگیزی از مردم درسفرنامه‌اش آورده است که امروز نیز دیده می‌شود، زنان و مردان دندانهای خود را با طلا می‌پوشاندند و به بازوان و ساق پای خود خال می‌کوبیدند؛ از این راه که با سوزن پوست خود را خراش می‌دادند تا خون درآید، سپس گرد سیاهی روی خراش می‌ریختند و آنقدر می‌مالیدند تا زیرپوست رود. خال‌کوبیهایی که امروز هم در میان این مردم دیده می‌شود نوعی آرایش به شمار می‌رود.

در این منطقه معبد و بت نبود. افرادآن پیران قوم یا نیاکان خود را می‌پرستیدند و وجود و دارایی خود را مدیون آنها می‌دانستند.

مارکوپولو می‌گوید پیمودن سراشیبی‌تند این کوهستان دو روز و نیم طول می‌کشید و برخلاف کوهپایه‌های چین، در اینجا هیچ جانداری دیده نمی‌شد. در جنوب این ناحیه، به سوی مرزهای هندوستان شهری به نام می‌ین[۴] قرار داشت. برای رفتن به این شهر بایستی پانزده روز زمینهای بایر وجنگلهای انبوه پر از جانوران درنده را پیمود.

در این شهر پزشك نبود. جادوگران با طلسم و جادو بیماران را درمان می‌کردند. اگر توانگری بیمار می‌شد، جادوگران به بالینش می‌آمدند و برای ستایش بتهای قبیله سرود می‌خواندند و پایکوبی می‌کردند. این کار راآنقدر ادامه می‌دادند تا روح شیطان ازتن توانگر به یکی از سرود خوانان منتقل شود. سپس جادوگران از شخصی که روح شیطان به تنش وارد شده بود، نوع بیماری و درمان آن را

4) Mien

می‌پرسیدند. اگرروح شیطان با زبان‌آن مرد می گفت که علت بیماری بی‌حرمتی به یکی از بتهاست، جادوگران برای به رحم آوردن آن بت به درگاهش دعا می‌کردند و بخشایش می‌طلبیدند و از بیمار می‌خواستند تا پس از شفا یافتن در پای بت قربانی کند. اگر بیمار شفا پذیر نبود، روح شیطان به جادوگران می گفت که بت خشمگین است و قربانی کردن در پایش بیفایده است. اگر گناه بیمار زیاد نبود، جادوگران با قربانی کردن چند گوسفند اورا ازبیماری رهایی‌می‌دادند. چند گوسفند سرمی‌بریدند و خونشان را به سوی آسمان می‌پاشیدند. خانهٔ بیمار را عطر می‌زدند و عود می‌سوزاندند و برای خشنودی بت می‌رقصیدند، می‌خواندند، و می‌خندیدند. سپس از روح شیطان می‌پرسیدند که آیا بت ازقربانی بیمار خشنود است، یا قربانی دیگری می‌خواهد؟ اگر بت راضی بود، جادوگران گرد هم می‌آمدند و با خوردن گوشت قربانی و نوشیدن شرابهای گوناگون، جشن می گرفتند و پس‌ازاین‌تشریفات مزد خود را می گرفتند و به‌خانه‌هایشان می‌رفتند.

اگر بیمار شفا می‌یافت، شفای او را مرهون بتی می‌دانستند که در پایش قربانی کرده بودند و اگر می‌مرد، جادوگران می گفتند که تشریفات قربانی خوب انجام نگرفته است و کسی که گوشت قربانی را پخته است پیش ازآنکه سهم بت را برایش ببرد،آن را چشیده است. مارکو می گوید: «جادوگران با این نیرنگها مردم ساده لوح را فریب می‌دادند و از این راه‌گذران می کردند.»

می‌ین آخرین منزل سفر مارکوپولو بود. در این شهر بنای یاد بود یکی از پادشاهان گذشته توجه او را جلب کرد. این پادشاه

هنگـام مرگ فرمـان داد تـا دو برج هرمـی شکل مرمرین در کنـار آرامگاهش بنا کردند و در بالای هریك زنگی آویختند. یکی از این هرمها از زر و دیگری از سیم پوشیده شده بود. ضخامت قشر زر و سیم بدنهٔ برجها بیش از یك بند انگشت بود. در اطراف هرم زنگهای کوچك سیمین و زرینی نیز آویخته بودند که هنگام وزیـدن باد صدا می‌کردند. گنبد آرامگاه شاه نیز از طلای نـاب پوشیده شده بـود. هنگامی که قوبیلای‌قاآن شهر می‌ین را تسخیر کرد، از دیدن برجها در شگفت‌شد و به‌فرماندهان سپاه‌خود فرمود تا برج‌را خراب‌نکنند. زیرا دریافت که هرم آرامگاه یکی از شاهان گذشته است و مغولان جا به‌جا کردن اموال مردگان را گناه بزرگی می‌پنداشتند.

مأموریت مارکوپولو در شهر می‌ین پایان یافت و از راه هند و چین به سوی پایتخت روان‌گشت. اما در سفرنامه‌اش نوشته است که زبان و آداب و رسوم مردم این کشور با چینیان تفـاوت کلی داشت. آنان نیز مانند سایر رعایا هرسال به دربار خاقان بزرگ باج و خراج می‌فرستادند. زنان ومردان بدن خودرا با تصویرهای حیوانات وحشی خـالکوبی می‌کردند. هرچه خـالهای بدنشان زیـادتر بود، ارزش و محبوبیت بیشتری داشتند.

زنان و مردان شهر امی[5] بـا حلقه‌های سیمین و زریـن خود را زینت می‌دادند، ولی زینت‌آلات زنان از مردان بیشتر و گرانبهاتر بود.

شکار وحشتناك ببر شهرمرزی چین و برمه دیدنی بود. مردم این شهر از ترس ببرهای درنده جرئت نداشتند شب را در بیابان و صحرا

---

5) Ami



بمانند. قایقرانان نیز ازترس ببرها به‌کرانه‌های رود نزدیك نمی‌شدند و در وسط رودخانه لنگر می‌انداختند، زیرا ببرها به‌آب می‌زدند و قایق‌نشینان را می‌دریدند.

شکارچیان برای شکار ببرها سگان شکاری درنده‌ای داشتند. یك شکارچی مجهز با دو سگ می‌توانست ببری را شکار کند. شکارچی با سگان خود ببری را دنبال می‌کرد. ببر از دیدن سگهای خشم‌آلود می‌گریخت و به درختی پناه می‌برد. ولی سگان در می‌رسیدند و به‌ببر حمله‌ور می‌شدند. شکارچی نیز خود را می‌رساند و با چند تیر ببر را زخمی می‌کرد. حیوان در برابر تیر شکارچی و زخم سگان تاب نمی‌آورد و از شدت خونریزی بیجان می‌شد. شکارچی پیروز، شادی‌کنان لاشهٔ ببر را از بیابان به خانه می‌آورد یا برای فروش به بازار می‌برد.

۱۴

به سوی ترعهٔ بزرگ

هنگامی که مارکوپولو به چین رفت، قوبیلای قاآن هنوز سراسر چین را تسخیر نکرده بود و برای پیروزی بر پادشاه کشور کوهستانی و زرخیز جنوب «رود زرد» می‌جنگید. یکی از پادشاهان سلسلهٔ مشهور سونگ[1] چین به نام «پسرآسمان» دراین دیار به تخت سلطنت چند صد سالهٔ نیاکانش تکیه زده بود و با قدرت و شوکت پادشاهی می‌کرد. او سالها پیش به سبب کشمکشهای داخلی، پایتخت را ترك گفت و در کنار رودی پایتخت جدیدی به نام هانگچو[2] بنا کرد. خاقان مغول برای تسخیر این شهر با لشکری گران به سوی جنوب روان شد.

پادشاه این کشور، برخلاف حکمرانان مغول، مردی آرامش طلب و دادگستر بود و بیشتر وقت خود را صرف بهبودی بخشیدن به وضع رعایای خود می‌کرد. مسافران وجهانگردان شب وروز با کمال

1) sung 2) Hongchow

آسایش در سرزمین او آمد و رفت می‌کردند. این پادشاه به بینوایان توجهی خاص داشت. همه او را دوست می‌داشتند و دوام دولت اورا آرزو می‌کردند. از هرسو رودهای پرآب به‌سوی شهرها روان بود و مردم را غرق در نعمت می‌کرد. همه براین گمان بودند که سلسلهٔ او پا برجاست، زیرا به سبب ناهموار بودن زمینها، گمان نمی‌رفت مغولان بتوانندآن سرزمین را نیزمورد تاخت و تاز قرار دهند. این شاه سواره نظام نداشت، زیرا تیراندازان ماهر سپاهش در پناه خندقهای دور شهر به‌آسانی می‌توانستند از پایتخت دفاع کنند.

قوبیلای قاآن لشکر عظیمی را، بـه فرماندهی چین سان‌بـایان[۳] معروف به «صد چشم»، برای بـرانداختن تاج و تخت پـادشاه سلسلهٔ سونگ به سوی «رود زرد» روانه کرد.

کشتیهای جنگی سپاه چین از «رود زرد» گـذشتند و بـه جنوب کشور رسیدند. چین سان بایان اولین شهر مرزی را محـاصره کرد و مردم را به تسلیم خواند. شهرنشینان پایداری نمودند و لشکریان مغول را تـار و مار کردند. ساکنان شهرهای دیگر جسارت یافتند، محاصرهٔ مغولان را درهم شکستند، و تسلیم نشدند. چین سان‌بایان برآشفت و برآن شد که شهرهای دیگر را با یورش بگشاید. سپاهیان خاقان چین بـدین‌سان یکی از شهرهـا راگشودند و ساکنـان‌آن را از دم تیـغ گذراندند. بیدادگری و کشتار بیرحمانهٔ جنگجویان مغول چنان ترس و وحشتی در دلها انداخت که شهرهای دیگر بدون هیچ مقاومتی تسلیم شدند. مغولان به هرجا که رسیدند کشتند و سوزاندند و غارت کردند

---

3) Chin-san Bayan

تا به شهر هانگچو رسیدند.

پادشاه چون از پیشروی سپاه مغول آگاه شد، گنجینه‌ها و نفایس پادشاهی را برداشت و با کشتیهایی که در کرانهٔ هانگچو پهلو گرفته بودند به جزیرهٔ ایمن و دور افتاده‌ای رفت تا بقیهٔ زندگی را در آنجا به خوشی بگذراند.

پادشاه آوارهٔ سلسلهٔ سونگ پیش از آنکه بگریزد، ملکه را به فرماندهی سپاه برگزید و به سرداران و سربازان امر کرد تا برای دفاع از پایتخت تا سرحد پیروزی بکوشند، زیرا اندیشید که اگر ملکه شکست بخورد چون زن است با او کاری ندارند و آزادش خواهند کرد. ستاره‌شناسان به ملکه گفتند که هیچکس جز فرماندهی موسوم به «صدچشم» نمی‌تواند تخت و تاج شوهرش را به تاراج دهد. ملکه از این پیش‌بینی خوشحال شد و با دلگرمی به دفاع از پایتخت پرداخت، زیرا گمان نمی‌کرد که این شخص فرماندهٔ سپاه مغول باشد؛ ولی چون دریافت فرماندهٔ محاصره کنندگان شهر هانگچو همان است که ستاره شناسان پیش‌بینی کرده‌اند، از ترس جان خود و رعایایش تسلیم شد و کلید شهر را به چین سان‌بایان داد. قوبیلای قاآن از دلاوری و شهامت ملکه خیلی خوشش آمد، او را بار داد و پایداریش را دربرابر سپاه خود ستود.

با سقوط شهر هانگچو، مغولان به‌آسانی توانستند بر شهرهای دیگر مسلط شوند. قوبیلای قاآن پس از پیروزی بر سلسلهٔ سونگ فرماندهٔ بزرگترین امپراتوری تاریخ گردید.

مارکوپولو بخش شمالی کشوری را که قوبیلای قاآن فتح کرد

ختا و قسمت جنوبی را منجی[۴] نامیده است. هنوز عطش جهانگیری خاقان آرام نشده بود. از هرمسافر و جهانگردی سراغ کشوری را می‌گرفت تا پادشاهش را از تخت به زیر آورد و کشورش را خراجگزار خویش سازد. پیوسته ازملوانان دریای شرق چین می‌خواست دردریا پیش روند تا مگر به کشوری برسند.

سرانجام ملاحان و سوداگران در دریای چین به جزیرهٔ بزرگی به نام زیپانگو (سیپانگو)[۵] که همان ژاپن است برخوردند و چندان کانهای طلا و سنگهای گرانبها و مرواریدهای غلتان این جزیره را نزد خاقان ستودند، که او را بدانجا کشاندند. خاقان بزرگ نیروی دریایی منظمی آراست و با کشتیهای جنگی به سوی ژاپن روان شد. کاروان دریایی چین بدون برخورد با هیچ گونه پیشامدی در کرانه‌های ژاپن پهلو گرفت. اولین شهر ساحلی را تسخیر کردند و، به رسم دیرینهٔ خویش، خون همهٔ ساکنان را ریختند.

دیری نپایید که طوفانی سخت درگرفت و تلفات زیادی به سپاه خاقان وارد کرد. فرماندهٔ سپاه برای در امان ماندن از خشم طبیعت بر آن شد از کرانهٔ ژاپن دور شود. سپاهیان به کشتی نشستند وراه دریای بیکران رادر پیش گرفتند. در دل دریاطوفان شدیدتر شد وچند کشتی درهم شکست. سپاهیان با کشتیهای شکسته خود را به جزیره‌ای در نزدیکی ژاپن رساندند. فرماندهان از این طوفان مهیب جستند و به

---

4) Manji

۵) مارکوپولو در سفرنامهٔ خود سرزمین ژاپن را زیپانگو یا سیپانگو (Zipangu / Cipango) نامید و نخستین بار هم که اروپاییان با این کلمه آشنا شدند، از این راه بود.ــو.



سلامتی در کرانهٔ چین فرود آمدند. اما کشتی شکستگان در این جزیرهٔ متروك هرچه گشتند خوراك نیافتند. مأیوس شدند و هر آن انتظار مرگ را می کشیدند. همینکه طوفان آرام گرفت و دریا آرام گشت، جنگجویان ژاپنی برای اسیر کردن سپاهیان مغول با چند کشتی به سوی این جزیره روان شدند. کشتیها را به کرانه‌ها بستند و به جست و جوی سپاهیان پرداختند؛ ولی آنان را نیافتند، زیرا سربازان در منطقه‌ای کوهستانی پنهان شده بودند. هنگامی که سربازان ژاپنی درجست وجوی مهاجمان بودند، چینیان از بیراهه خود را به ساحل رساندند، و به کشتیها نشستند و به سوی ژاپن پیش رفتند. چون پرچم ژاپن در بالای کشتیها به اهتزاز بود، بدون برخورد با مشکلی به ژاپن رسیدند. چینیان همینکه مستقر شدند، ساکنان را به کرانه‌ها راندند وکار را برمردم سخت کردند. فرمانروای ژاپن برای درهم شکستن حملهٔ چینیان، شهر را محاصره کرد. محاصره شش ماه طول کشید. پس از چندی چون آذوقهٔ سپاه چین تمام شد، تسلیم شدند واز مردم ژاپن امان خواستند.

باآنکه قوبیلای قاآن از سالها پیش دریافته بود که نمی‌تواند

برجزیره‌نشینان ژاپن پیروز گردد، بدانجا لشکر کشید و شکست‌خورد. شکست نیروی مجهز چین از بومیان بی‌ساز وبرگ ژاپن برای مارکوپولوگران تمام شد، زیرا او نتوانست از نزدیك این جزیره را ببیند.

ملوانان خبر آوردند که در دریای چین بیش از هفتصد جزیره است که بیشترخالی از سکنه‌اند. این جزیره‌ها را به واسطهٔ داشتن گیاهان معطر فراوان «جزایر ادویه» می‌نامند. مارکوپولو بسیار مایل بود این جزیره‌ها را از نزدیك ببیند، ولی این جزایر تحت فرمانروایی خاقان چین نبود.

چون مارکوپولو از دیدن جزیره‌های دریای چین ناامید شد، به سوی جنوب سرزمین چین رهسپار گردید. شکوه و جلال شهرها و فراوانی ثروت این دیار مارکو را متعجب ساخت. مردان آنجا به رهبری پادشاه صلح طلب ودادگستر خویش، پیش ازآنکه خراجگزار خاقان چین شوند، دارای تمدنی درخشان بودند. مارکوپولو تحت تأثیرتمدن این قوم قرار گرفت و در سفرنامه‌اش ازآن به عنوان تمدنی عالی یاد می‌کرد. یك جادهٔ سنگفرش این دیار را به چین وصل می‌کرد. در اطراف این جاده، دریاچه‌های وسیع و رودهای پرآب و عمیق در جریان بود. نیروی دریایی قوبیلای قاآن، به رهبری چین سان بایان معروف به سردار «صدچشم»، به‌کمك این راههای آبی بر دشمن پیروز گردید. درآن سرزمین تجارت رونق داشت. کشتیها و قایقها پیوسته ابریشم خام و پارچه‌های زربفت را به شهرهای دیگر می‌بردند. از مالیات‌کانهای نمك فراوان این ناحیه درآمد سرشاری به

خزانهٔ خاقان چین وارد می‌شد.

مارکوپولو برای دیدن ترعهٔ بزرگی که به امر خاقان میان دریاچه و رودها کنده شده بود روان شد. این راه‌آبی تازه پایتخت را به شهرهای جنوبی کشور می‌پیوست. ژرفایش زیاد بود و کشتیهای بزرگ به‌آسانی می‌توانستند در آن رفت و آمد کنند. خراج و مالیات و کالاهای تجارتی جنوب امپراتوری از این راه به پایتخت فرستاده می‌شد. بازار دادوستد در این راههای آبی، به سبب دسترسی به کشتیها و قایقها، گرم بود و کارها بسرعت انجام می‌گرفت.

جاده‌های اطراف این راه‌آبی را با خاك نرم، پهن و هموار کرده بودندومردم به‌آسانی‌پیاده‌یا بااسب وارابه‌درآنهادررفت و آمدبودند.

این ترعهٔ بزرگ به رود عظیم یانگتسه منتهی می‌شد. پهنای رود یانگتسه تقریباً دو فرسنگ و نیم و درازیش هزار فرسنگ است و یکی از درازترین رودهای روی زمین به شمار می‌رود. کشتیهای بسیاری در این رود رفت و آمد می‌کردند. مارکوپولو در سفرنامه‌اش نوشته است که در یکی از بندرهای این رود پانزده هزار کشتی و قایق پهلو گرفته بودند. کشتیها یك عرشه و یك بادبان داشتند. آنها را باریسمانهای تابیدهٔ الیاف نی‌هندی به ساحل مهار کرده بودند. دریکی ازجزیره‌های این رود صومعه‌ای بنا شده بود. دراین صومعه دویست راهب زندگی می‌کردند. این جزیرهٔ کوچك، که «جزیرهٔ طلایی» نامیده می‌شد، امروز هم در رود یانگتسه نزدیك ترعهٔ بزرگ دیده می‌شود و در آن یك بتکده وچند معبد کهن به جا مانده است. شهر یانگ‌چو[6] درشمال

---

6) Yang-chow

این رود قرار داشت و چون مرکز مهمات و سلاحهای جنگی سپاه بود اهمیت زیادی داشت و سربازان شب و روز از آن نگهداری می‌کردند.

هنگامی که مارکوپولو در پایتخت بود، دریافت که امپراتوری پهناور خان را دوازده حاکم اداره می‌کنند. یکی از آنها ایالت یانگ‌چو را اداره می‌کرد که شامل بیست و چهار شهر بود. به دستور خاقان، مارکوپولو به جای وی گماشته شد تا به کارهای ایالت وسیع یانگ چو رسیدگی کند.

۱۵

در شهر آسمانی هانگچو

مارکوپولو از رود پهناور یانگتسه گذشت و در آن سوی ترعهٔ بزرگ به شهرچین کیانگ[1] رسید و هنگامی که به شهر زیبای سوچو وارد شد، نزد خود تصمیمی گرفته بود.

مارکوپولو درکشاکش دواحساس مختلف قرار داشت. ازیك طرف به ولینعمت خود، قوبیلای قاآن، مهرمی‌ورزید و ازسوی دیگر در برابر تمدن عالی چینیان سرتسلیم فرود می‌آورد و ساخته‌های فکر و دست آنان را می‌ستود و می‌اندیشید که اگر این مردم همان قدر که از هوش و استعداد صنعتگری بهره دارند از فنون جنگ وسلحشوری نیز سهمی داشتند، کشورشان میدان تاخت و تاز خاقان واقع نمی‌شد.

مارکوپولو از بسیاری جمعیت این دیار در شگفت شد. او در سفرنامه‌اش از هنرمندی چینیان بارها سخن رانده و از طبیبان ماهر شهر سوچو چیزها نوشته است. می‌گوید اینان در طبابت و شناختن

1) Chinkiang

خاصیت داروها زبردست بودند. دراین شهر گروهی دانشمند زندگی می‌کردند. این دانشمندان پیرو فیلسوف نامی، کنفوسیوس بودند. کنفوسیوس چهارصد سال پیش ازمیلاد در چین متولد شد وفلسفه‌اش پیروان زیادی پیدا کرد.

سوچو مرکزشانزده شهر کوچك و بزرگ بود که درآنها بازار تجارت و هنر رونق فراوان داشت. در میان شهرهای چین دو شهر اهمیت زیاد داشت: یکی سوچو که بدان شهرزمینی می‌گفتند، دیگری هانگچو که شهر آسمانیش می‌نامیدند. مارکو چهار روز به سیر و سیاحت قصبه‌ها و روستاهای هانگچو پرداخت. او از خورد وخوراك مردم و کارگاههای حریر بافی این شهر سخن رانده و تعریف کرده است.

مارکوپولو پس از دیدن یانگ‌چو به شهر زیبای هانگچو وارد شد. مسافت این دو شهر را یك هفته پیمود. مارکوپولو سه سال به فرمان خاقان چین در هانگچو حاکم بود. پس از دیدن بخشهای گوناگون هانگچو آن را زیباترین و غنی‌ترین شهرهای روی زمین یافت. این سیاح ونیزی به اندازه‌ای شیفتهٔ هانگچو شد که در سفرنامه‌اش نوشت: «این شهر آدمی را به یاد بهشت می‌اندازد.» یادداشتهایی که مارکو دربارهٔ هانگچو دارد از لحاظ تازگی در نظر اروپاییان مانند توصیف دربار باشکوه قوبیلای قاآن است. کریستوف کلمب از خواندن سفرنامهٔ مارکوپولو در رؤیای شکوه وجلال ختای شمالی فرورفت و سرانجام جزیره‌های ادویهٔ خوشبو و ثروت بیکران شهر هانگچو او را به سوی اقیانوس اطلس کشاند.

شهر رؤیایی هانگچو بین دریاچه‌ای زیبا ورودی بزرگ قرار داشت. این رود پس از گذشتن از بیابانها و نرم کردن تخته سنگهای سرسخت، در بندر زیبای نینگپو[۲] به دریا می‌ریخت. کشتیهایی که از هند می‌آمدند، کالاهای خود را در این بندر خالی می‌کردند. کوههای کنار شهر هانگچو زیبایی دیگری به شهر می‌داد. کاخهای اشراف و توانگران میان این دریاچهٔ رؤیایی و کوههای بلند بنا شده بود. در نزدیکی آنها صومعه و در بالای تپه‌ها بتکده‌های بزرگی دیده می‌شد.

چند کرجی روی آب شناور بود؛ این کرجیها طوری ساخته شده بود که واژگون نمی‌شد. قایقرانان با پارو قایقها را می‌راندند. قایقها به طور زیبایی تزیین شده بود. قایق‌نشینان به‌آسانی می‌توانستند کوهها، دریاچه‌ها، کاخها، و باغهای پردرختی را که تا ساحل پیش می‌آمد تماشا کنند.

رودها و ترعه‌های زیادی از هرسوی شهر بزرگ هانگچو را مانند ونیز دور می‌زد. روی رودها، پلهای بسیاری ساخته شده بود و قایقهای بزرگ به‌آسانی می‌توانستند از زیر آنها بگذرند، در روی پلها نیز ارابه‌ها و چهارپایان درآمد و شد بودند.

خیابانها و جاده‌های اصلی که شهر را به اطراف پیوند می‌داد با سنگ و آجر فرش شده بود و مأموران پیوسته آنها را پاکیزه نگاه می‌داشتند. چاپاران تندرو خاقان در کنار جاده رفت و آمد می‌کردند. خیابان راست و درازی دوسوی شهررا به یکدیگر وصل می‌کرد. کنار خیابانها سنگفرش بود و ماسه‌هایی که در وسط آنها ریخته بودند آبهای

---

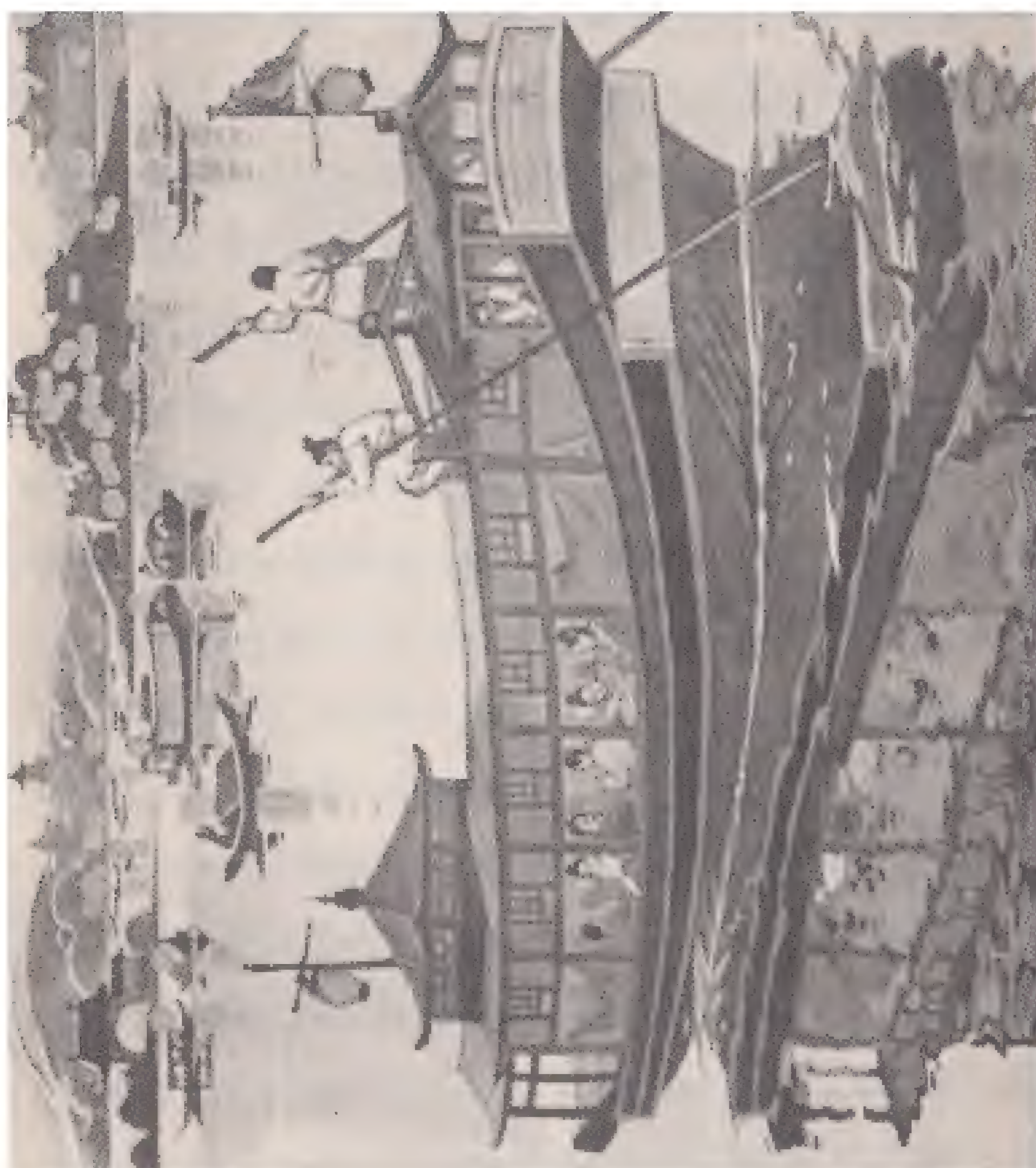
2) Ningpo

باران را می‌کشید و به جویها می‌برد و جاده‌ها را خشك نگاه می‌داشت. درشکه‌هایی در این جاده‌های شنی حرکت می‌کردند. این درشکه‌ها پرده‌های ابریشمین و بالشهای مخملی زیبا داشتند و می‌توانستند شش مسافر را جای دهند. زنان و مردان بیشتر با این درشکه‌ها به تفریح می‌رفتند. این درشکه‌ها پیوسته مسافران را به خانه‌های زیبا، باغها، دکانها، و بازارها می‌بردند. در هرخیابان اصلی، ده بازار ساخته شده بود که مردم در آنها به داد و ستد سرگرم بودند. این بازارها را ترعه‌هایی به هم وصل می‌کرد. در کنار این راههای آبی، انبارهای سنگی بزرگی برای کالاهایی که از هند می‌آمد ساخته شده بود. در روزهای معینی، مردم با ارابه وقایق به بازارها می‌آمدند و به خرید و فروش می‌پرداختند. در ساحل دریاچه، گوزن، خرگوش، بلدرچین، مرغابی، وغاز فراوان دیده می‌شد. در بازارها برای خوراك توانگران گوشت گاو و بره نیز فراوان بود. این بازارها در تمام سال از انواع سبزیها و میوه‌های خوشمزه، مانند هلوی رسیده و آبدار، پر بود. ماهیگیران ماهیهایی راکه از دریاچه‌ها و رودخانه با تور می‌گرفتند، برای فروش به این بازارهای همگانی می‌آوردند.

در این شهر صنایع دستی رونقی بسزا داشت و در میان این صنایع، بازار چند رشته گرمتر بود و چندین هزار کارگر در آن رشته‌ها کار می‌کردند. صاحبان کارگاهها خود کار نمی‌کردند، بلکه کارهایشان را به شاگردان خود واگذار می‌کردند. طبق فرمان امپراتوران هر کس می‌بایست پیشهٔ پدری خود را دنبال کند و هنگامی که شخصی ثروتمند می‌شد کار دستی را رها می‌کرد و کارگرانی استخدام می‌کرد. این

اشخاص و بانوان زیبایشان در ردیف توانگران درمی‌آمدند و با نازو نعمت زندگی می‌کردند. لباسهای فاخر ابریشمین می‌پوشیدند و خود را با زیب و زیور می‌آراستند و کاخهای با شکوهی می‌ساختند و تالارهای کاخ خود را با کنده‌کاری و نقاشی زینت می‌دادند. مارکوپولو در سفرنامه‌اش مهمان نوازیهای مردم شهر هانگچو را ستوده است. چنانکه او نوشته است، مردم این شهر به جهانگردان و سوداگران احترام بسیاری می‌گذاشتند، آنان را به‌خانه‌های‌خود می‌خواندند و از هرگونه کمك و راهنمایی دریغ نمی‌ورزیدند. ساکنان شهر هانگچو مانند امپراتوران خود نیك اندیش و آرام و ساکت بودند. اسلحه در خانه‌هایشان نداشتند و از جنگ و جدال بیزار بودند. بسیار درستکار ومهربان بودند و با همسایگان چون خویشان رفتار می‌کردند. به زنان احترام بسیار می‌گذاشتند و از رشك و بدگمانی بری بودند. به همه، جز سپاهیان، احترام مـی‌گذاشتند. از لشگریـان خاقان سخت بیزار بودند، زیرا قوبیلای قاآن فرمانروایشان را آواره ساخته و دولتشان را واژگون کرده بود.

شهر هانگچو مقر یکی از نه فرمانفرمای خاقان بود که بر صد و چهل شهر و شهرستان حکم می‌راند. هریك از این شهرها را پادگانی مرکب ازچند هزار سرباز نگهداری می‌کردند. سربازان این پادگانها مغول نبودند. مغولان سواره نظام را تشکیل می‌دادند و در زمینهـای سخت که اسبها بهتر می‌توانند بتازند، مستقر بودند. قوبیلای قاآن به زمینهای‌پست و باتلاقی‌سربازان برگزیده‌ای را که تاب بیشتری داشتند روانه می‌کرد. او هرگز سربازان را در شهرهـای خودشان به خدمت



هانگچو را «شهر آسمانی» می‌نامیدند

نمی‌گماشت، بلکه آنان را برای چند سال به شهرهای دور دست می‌فرستاد، و سپس آنان را فرامی‌خواند و سربازان تازه نفسی به‌جای آنها گسیل می‌داشت.

قوبیلای قاآن فرماندهٔ سپاه سی هزار نفری شهر هانگچو را از میان فرماندهان شایسته وامین برمی‌گزید، زیرا این ایالات وبخصوص شهر هانگچو به سبب ثروت سرشار مورد توجه او بود.

شبگردها برای رساندن خبر شیوه‌ای خاص داشتند؛ اینان دردو کیلومتری شهرتپه‌هایی از شن می‌ساختند و در بالای هریك، صفحه‌ای طبل مانندکه از چوب ساخته می‌شد می‌نهادند و باکوبیدن بر این صفحه، صدا در فضا پخش می‌شد و نگهبانان نزدیکترین پاسگاه می‌بایست سلاح بردارند و به جایی‌که صدا ازآنجا می‌آمد بشتابند. این پیامها هنگامی فرستاده می‌شدکه اغتشاشی روی می‌داد یا جایی آتش می‌گرفت. آتش‌سوزی زیاد رخ می‌داد، زیرا خانه‌ها بیشتر از چوب ساخته می‌شد. به فرمان خاقان در پاسگاههای پلها، ده نگهبان شب وروز به نوبت پاس می‌دادند. این نگهبانان در هریك ازپناهگاهها یك زنگ و یك ساعت داشتند. در پایان ساعت اول شب یك ضربه، در پایان ساعت دوم دو ضربه، و همین طور در پایان هرساعت ضربه‌ها به صفحهٔ طبل مانند می‌نواختند. شبگردان درآخر شب چراغها را خاموش می‌کردند و در خیابانها می‌گشتند.

اینان اشخاصی را که در ساعات ممنوعه در خیابانها دیده می‌شدند، دستگیرمی‌کردند و به دادگاه می‌فرستادند.

اگر شبگردان آتشی می‌یافتند یا صدایی می‌شنیدند، نگهبانان را

آگاه می‌ساختند. اینان اگر در خانه‌ای آتشی می‌دیدند، دارایی صاحب خانه را ضبط می‌کردند. به سبب این مقررات سخت هیچکس، جز شبگردان و کسانی که به خطری گرفتار می‌شدند، در ساعات غیر مجاز آتش روشن نمی‌کرد.

هنگامی که مارکوپولو در هانگچو بود سرشماری این شهر انجام می‌گرفت. از روی این سرشماری در حدود یك میلیون و نیم نفر دراین شهر زندگی می‌کردند. رئیس خانواده نام تمام خانواده‌اش را بردرمنزل می‌نوشت. او همچنین برای برآورد مالیاتی که می‌بایست بپردازد، لازم بود شمارهٔ خانه‌های خود را بردرمنزل آویزان کند. اگر کسی می‌مرد یا به خانه و شهر دیگری می‌رفت، صاحب خانه اسمش را برمی‌داشت و اگر نوزادی متولد می‌شد، نامش را برشمار ساکنان خانه می‌افزود.

مارکوپولو از انبوه ساکنان این شهر درشگفت شد. در آغاز با خود می‌اندیشید که مردم خواربار خود را از کجا و چگونه فراهم می‌کنند، ولی با دیدن بازارهای بزرگ شهر از این شگفتی بیرون آمد.

در خیابانهای نزدیك به بازارهای تجارتی، گرمابه‌های همگانی بیشمار شب و روز باز بود.

مارکوپولو ازاینکه مردم هانگچو هرروز با آب سرد بدن خود را می‌شستند درشگفت شد. به آنان از کودکی گفته بودند که آب سرد برای سلامتی اثری نیکو دارد. در این گرمابه‌ها برای مسافران و جهانگردان که به آب سرد خو نکرده بودند، خزینه‌های آب گرم وجود داشت.

پزشکان و ستاره‌شناسان در کوی جداگانه‌ای منزل داشتند و پیوسته سرگرم تربیت شاگردان خود بودند. درهرمیدانی دو ساختمان با شکوه ساخته شده بود که افسران خاقان چین در آنها زندگی می‌کردند. اینان می‌بایست اختلاف سوداگران خارجی و چینیان را حل و فصل کنند.

مارکوپولو در شهر هانگچو به سوداگر سالخورده‌ای برخورد که یکی ازخویشان امپراتور چین بود؛ وی چون دیدکشورش پایمال مغولان گردید، ترك یار و دیار کرد. او برای نشان دادن بیدادگری و خرابیهای سپاهیان مغول، مارکوپولورا به خرابه‌های کاخ «پسرآسمان» برد و از بیدادگری مغولان برای او سخن گفت.

امپراتوران چین دور این کاخ باشکوه و بزرگ دیوار بلندی کشیده بودند. آن بازرگان پیر برای نشان دادن جاهای گوناگون کاخ، مارکوپولو را به دروازهٔ بلندکاخ برد. بهار خواب کاخ را ستونهای مرمرینی نگاه می‌داشت. ستونهای زیبای دیگری بدنهٔ سنگین بام را بر پشت داشتند. این ستونهاکه با زر و لاجورد تزیین شده بود، شکوه بسیار به‌کاخ می‌داد. بردیوارهای کاخ پیکرهای زیبا نقش شده بودکه از سرگذشت امپراتوران گذشته حکایت می‌کرد.

امپراتوران چین در این اتاقهای بزرگ و پرنقش و نگار جشنهای شاهانه‌ای برپا می‌کردند. راهرویی ایوان بزرگ‌کاخ را به اتاقی که خاندان سلطنتی در آن زندگی می‌کردند می‌پیوست. راهرو سرپوشیدهٔ دیگری محوطهٔ‌کاخ را به ساحل‌دریاچه می‌رساند ودالانهایی از آن به سوی‌کاخها و باغها کشیده می‌شد. ندیمه‌هایی که در خدمت

خاندان سلطنتی بودند در این بناها زندگی می‌کردند. خان بزرگ گاهی با کرجیهایی زیبا به زیارت معبدهای کنار دریاچه می‌رفت و ملکه و ندیمان را نیز به همراه می‌برد و چند روزی در کنار ساحل می‌گذراند و به شکار می‌پرداخت. گاهی در زیر سایهٔ درختان سفرهٔ رنگینی می‌گستراندند و به خوردن و نوشیدن می‌پرداختند.

هنگامی که خان در پایتخت نبود، نایب‌السلطنه درکاخ پادشاهی می‌ماند و به‌کارهای کشور رسیدگی می‌کرد. پس از گریز امپراتور، کاخهای سلطنتی رو به ویرانی رفت و فقط پایه‌های بنای حرمسرای او بر جای ماند. شکارگاه امپراتور نیز خراب شده بود و در آن هیچ جاندار و نباتی دیده نمی‌شد.

۱۶

ترک چین

هرچه زمان پیش می‌رفت و مارکوپولو تجربه می‌اندوخت، برای خاقان کارآمدتر می‌شد. قوبیلای قاآن چندبار مارکورا به‌مأموریتهای نهانی فرستاد. هنگامی که به مأموریتهای سیاسی می‌رفت، گاهی آزادانه به سیاحت می‌پرداخت و یادداشتهای تازه و ارزنده‌ای گرد می‌آورد. به سبب اطلاعات گرانبهایی که برای خاقان فراهم کرد، نزد اوحرمت زیادی یافت وکسان بسیاری بدو رشك بردند.

هنگامی که مارکوپولو سرگرم سیر و سیاحت در سراسر چین بود، پدر و عمویش در پایتخت از راه سوداگری ثروت زیادی به‌هم زدند و چون گنجینه‌های سرشاری به چنگ آوردند بر آن شدند که به ونیز بازگردند.

خاقان چین سالخورده شده بود و بیم آن می‌رفت پیش از بازگشت نیکولوپولو و مافئوپولو دنیا را بدرودگوید. این دو برادر برای اینکه ازیاری خاقان در برانداختن مشکلات سفرخویش بهره‌مند

گردند برآن شدند که پیش از مرگ او چین را ترک گویند، زیرا کاروان آنان برای گذشتن از مرزهای چین می‌بایست لوحهٔ زرین خاقان چین را که جواز عبور بود در دست داشته باشد.

روزی نیکولوپولو در مجلس بزم هنگامی که قوبیلای قاآن را سرخوش دید به پایش افتاد و از او استدعای بازگشتن به دیار خود کرد. خان از شنیدن این سخن سخت برآشفت، آنها را از خطرات راه آگاه کرد و به آنان گفت که مال بسیار به آنها می‌بخشد، ولی اجازهٔ مرخصی نمی‌دهد.

نیکولوپولو و مافئوپولو همواره در پی فرصتی مناسب برای مسافرت خود بودند، تا اینکه پیشامد خوبی روی داد که به این مسافرت کمک کرد.

در آن هنگام یکی از برادرزادگان خاقان، به نام ارغون خان، بر ایران حکومت می‌کرد. او زنی به نام بلغانه داشت که از نوادگان چنگیزخان بود و با خانوادهٔ خود در دربار قوبیلای قاآن می‌زیست. بلغانه هنگام مرگ از شوهرش خواست تا یکی از خانزادگان مغول را به زنی گیرد. ارغون‌خان برای برآوردن خواهش زنش سه نماینده به پکن فرستاد و از خان استدعا کرد تا زن مناسبی برایش برگزیده و به ایران بفرستد.

خان بزرگ با مشورت فرستادگان ارغون‌خان دختر هفده ساله‌ای را به نام خوغاتین انتخاب کرد و با کاروان عظیمی از درباریان، که شایستگی همراهی ملکهٔ جوان را داشتند، به سوی ایران فرستاد.

به سبب بروز جنگهای داخلی بین خانزادگان مغول، راهها ناامن

بود و خطرات زیادی این‌کاروان را تهدید می‌کرد. یکی از برادران قوبیلای قاآن نیز شورش کرده بود و مدعی تاج و تخت بود. فرستادگان ارغون خان چون این هرج و مرج را دیدند برای اینکه گزندی به ملکه وارد نیاید به پکن بازگشتند.

در این هنگام مارکوپولو که از جانب خاقان به جزایر فیلیپین و هندوچین رفته بود به پکن باز گشته بود. او نشان داده بود که دریانوردان ماهر می‌توانند از دریاهای جنوب بگذرند. فرستادگان ارغون‌خان این را شنیدند و با مارکو دراین باره شور کردند، و بر آن شدند که از راه دریا بروند زیرا این راه، هم کوتاهتر بود و هم چندان خطر نداشت.

مارکوپولو، نیکولوپولو، و مافئوپولو همچنان مشتاق رفتن بودند. در این سفر مارکو می‌توانست از مهارت خود در دریانوردی وتجربه‌هایی که در سفر به جزیره‌های اطراف چین اندوخته بود استفاده کند. سرانجام برای گرفتن اجازهٔ رفتن، به حضور خاقان رفتند.

جهانگردان ونیزی به بهانهٔ دیدن یار و دیار خویش و بردن ملکه به ایران از قوبیلای قاآن استدعای رخصت کردند و او را موافق ساختند.

خاقان نمی‌خواست یاران وفادار خود را از دست بدهد. مارکوپولو می‌گوید: «اگر به خاطر بردن ملکهٔ ایران نبود خاقان هرگز به ما اجازهٔ ترك چین را نمی‌داد.»

قوبیلای قاآن سرانجام با قلبی اندوهبار امر کرد تا مقدمات سفر این‌کاروان دریایی را مهیا سازند، و هدایای نفیس به‌آنان بخشید و از



«خان بزرگ دختر هفده ساله‌ای خونمائین را انتخاب کرد و به عنوان ملکهٔ ارغون خان به ایران فرستاد.»

آنان قول گرفت که پس از دیدن یار و دیار خود به چین بازگردند.

خاقان جهانگردان ونیزی را به عنوان فرستادگان خود به دربار پاپ اعظم و پادشاهان فرانسه و اسپانیا و دیگر کشورهای مسیحی معین کرد.

نیکولوپولو، مانئوپولو، و مارکوپولو از راه آبی بزرگ به سوی دریا روانه شدند. ازشهر یانگ‌چو، شهری که زمانی مارکوپولو حاکم آن بود، گذشتند و برای همیشه با آن دیار وداع کردند.

شهرها، دژها، و باغهای بین راه به اندازه‌ای به هم نزدیك بود که آنان گمان می کردند یك شهر را می‌پیمایند. بجز در شهرفوکین[1]، که با ببرهای درنده و قبایل وحشی رو به رو شدند، در جاهای دیگر بیشتر به مردمی برمی‌خوردند که به تولید شکر و ابریشم و ساختن ریسمانهای ابریشمین رنگین و ظرفهای چینی و صادرکردن زنجبیل و

1) Fukien

دارو سرگرم بودند.

در شهر فوچو[2] به رود پهناوری رسیدند که در کنار آن بناهای باشکوهی ساخته شده بود.

کشتیهای کوه پیکری در لنگرگاههای این رود پهلو گرفته بودند. این کشتیها مروارید به چین می‌آوردند و شکر و ابریشم و قماش و ظرفهای چینی به هند می‌بردند.

پس از چند روز دریانوردی به بندرگاه زایتون[3] نزدیك آموی[4] رسیدند. خان‌بزرگ به این بندر نیز دست انداخته بود و از کشتیهایی که همه‌گونه کالا بدان بندر وارد می‌کردند مالیاتهای گزاف می‌گرفت.

مارکوپولو درآخرین روزهایی که چین را ترك می‌گفت چینیان را، مانند پیش، نیك خوی و خوشرفتار می‌دید. هنگامی که بندر زایتون را پشت سرمی‌گذاشت در حقیقت چین را برای همیشه ترك می‌کرد. او اندکی پیش ازآنکه از مرزهای این کشور کهن خارج شود، به یاد محبتهای چینیان افتاد و زیرلب گفت: «چه سرزمین شادی‌بخش و چه مردم خوشرفتاری!»

2) Foochow 3) Zayton 4) Amoy

۱۷

سفر دریایی

کشتیهایی که می‌بایست مارکوپولو و همراهـان او را به ایران ببرند در لنگرگـاه پهلو گرفته بودند. چهـار تا از این کشتیها که دویست و پنجاه‌تن سرنشین داشتند از کشتیهای دیگر بزرگتر بودند و خوابگاههای وسیعی داشتند. چون کشتیها در دریا گـاهی با تخته سنگهای عظیم و جانوران بزرگ دریایی برخورد می‌کردند و می‌شکستند، تـه آنها را با الوارهای ضخیم پوشانده بودند. مارکوپولو در سفرنامه‌اش نوشته است که گـاهی از میان امواج کف‌آلود، نهنگ گرسنه‌ای به کشتی حمله می‌کرد و قسمتی از آن را می‌شکافت. هنگامی کـه چنین اتفاقی رخ می‌داد، کالاهـای تجـارتی به قسمت دیگر برده می‌شد و بـرای جلوگیری از رسوخ آب به همهٔ کشتی، شکستگی آن را تعمیر می‌کردند. اطلاعاتی که مارکوپولو در بـارهٔ کشتی سازی در شش قرن پیش در اختیـار ما گذاشته است، پیشرفت این صنعت را در آن عهـد آشکار می‌سازد.

ملکهٔ ایران و فرستادگان ارغون‌خان با مارکوپولو و همراهان به‌کشتی نشستند و به سوی ایران روان گردیدند.

چون این سفر دریایی دوسال طول می‌کشید، به امرخاقان برای کاروان دو هزار نفری مارکوپولو همه‌گونه وسایل آسایش فراهم کرده بودند.

این‌کاروان دریایی پس از چند روز دریانوردی به جزیرهٔ هاینان[1] در مدخل خلیج تونکن[2] رسید. جمعیت جزایر این خلیج به اندازه‌ای زیاد بود که مارکوپولو گمان‌کرد به قارهٔ جدیدی رسیده است. پس از گذشتن از این جزایر، به سواحل هند وچین رسیدند. پادشاه خراجگزار این جزیره هرسال مقدار زیادی عود و بیست فیل به دربار قوبیلای قاآن می‌فرستاد تا از یورش او در امان باشد.

مارکوپولو می‌گوید که اینجا آخرین نقطه‌ای بود که خاقان بزرگ به‌آن دست انداخته و از آن باج و خراج می‌گرفت. در چند فرسنگی هند وچین شبه جزیره‌ای به نام مالایا پادشاه مستقلی داشت و به خاقان خراج نمی‌داد. مارکوپولو و همراهان هرچه از شمال به جنوب پیش می‌رفتند به خط استوا نزدیکتر می‌شدند و ستارهٔ قطبی‌را بسختی می‌دیدند. پس ازگذشتن از خط استوا تغییر جهت دادند و به سوی تنگهٔ مالاکا پیش رفتند. درشمال سوماترا بادهای مخالفی وزیدن گرفت. این بادهای موسمی به اندازه‌ای شدید بود که این کاروان دریایی مجبور شد در ساحل پهلو بگیرد و به سوماترا پناهنده شود تا دریا آرام گردد.

---

1) Hainan 2) Tonkin



مردم این سرزمین وحشی بودند و مارکو شنیده بود که آنها آدمخوار هستند. مارکوپولو و همراهان برای رهایی از سرگردانی و درامان بودن از آزار بومیان در کنار لنگرگاهی سنگری ساختند و پنج ماه در آن ماندند، تا بادهای موسمی آرام گرفت.

آنان کم کم با بومیان آشنا شدند و خوراك و پوشاك خود را از آنان می گرفتند و از نزدیك با آداب و رسومشان آشنا می‌شدند. بومیان از صمغ درختی به نام ساگو[3] که مزه‌ای شبیه به جو داشت تغذیه می کردند. مارکو کمی از آن صمغ را با خود به ونیز برد و به مردم نشان داد. او همچنین دانهٔ گیاهی را که با آن اشیا را رنگ می کردند همراه برد ولی این گیاه در آب و هوای ایتالیا بار نداد. دراین جزیره نارگیلهای بزرگ و خوشمزه به عمل می آمد. کرگدنهای یك شاخ که در آبگیرهای کرانه‌ها غوطه می‌خوردند، توجه کاروانیان را جلب کردند.

---

3) sago

سرانجام بادهای موسمی آرام گرفت. مسافران دریایی بادبانها را برافراشتند و جزیره را ترک گفتند.

از خلیج بنگال گذشتند و به جزیرهٔ سیلان رسیدند. سیلان دارای پادشاهی بود. مارکوپولو داستانهای جالبی دربارهٔ دست‌اندازی خاقان چین بدین جزیره شنید.

سیلان مرکز سنگهای گرانبها و زیبا بود. پادشاه سیلان تکه یاقوت درشت و درخشانی از اجدادش به ارث برده بود. چون آوازهٔ این گوهر گرانبها به گوش قوبیلان قاآن رسید، فرستادگانی با هدیه‌های گرانبها به سیلان فرستاد و یاقوت را خواستار شد. پادشاه سیلان به خاقان پیغام داد که این گوهر از پادشاهی بدو رسیده است که او بر تختشان تکیه کرده و تاجشان را برسر نهاده است و چون یادبود نیاکان اوست از فرستادنش معذور است.

در این جزیره کوه بلندی بود که آن را «کوه آدم» می‌نامیدند، زیرا در افسانه‌ها آمده است که حضرت آدم در این کوه مدفون است. ولی بوداییان بر این گمان بودند که مقبره از آن بوداست. بوداییان بودا را شاهزاده‌ای می‌دانند که از مال و منال دنیا گذشت و به بالای این کوه رفت و به ریاضت کشیدن پرداخت. پدر این شاهزاده پس از مرگ پسرش برای اینکه یادبودی از او بماند، برایش آرامگاه مجللی از زر وسیم و سنگهای قیمتی به پا داشت و به جزیره نشینان امر کرد تا آن را چون بتی بپرستند. هرسال گروه بیشماری بودایی از دور و نزدیك به سیلان می‌آمدند و آرامگاه بودا را زیارت می‌کردند و چند تارمو و چند دندان بودا و همچنین لگنی را که او در آن دست

و روی می‌شسته می‌دیدند. عربها نیز به نیت اینکه این مقبره ازآن حضرت آدم است از اکناف دنیا به زیارتش می‌آمدند.

عربهایی که به چین رفتند، آنچه را در سیلان بود چنان با آب و تاب برای قوبیلای قاآن بیان کردند که او را برای به دست آوردن چند تارمو، دندانها، و لگن بودا برانگیختند. خاقان چین فرستادگانی به دربار پادشاه سیلان روانه کرد و او را از نیت خویش آگاه ساخت. شاه سیلان که تقاضای پیشین قوبیلای را رد کرده بود، برای در امان بودن از یورش او این بار تمکین کرد واشیای بودا را به چین فرستاد. خاقان چین چون شنید که فرستادگانش با کامیابی باز می‌گردند، چنان شادمان شد که به استقبال آنان شتافت و با شکوه و جلالی تمام آنان را به کاخ برد. مارکوپولو پس از این داستان، دیگر از شوکت و حشمت قوبیلای قاآن چیزی نمی‌گوید و این دفتر را برای همیشه می‌بندد.

مارکوپولو و همراهان پس از پشت سر گذاشتن سیلان به هندوستان رسیدند و باگام نهادن در این دیار افسانه‌ای، آن را زرخیزترین سرزمین دنیا یافتند.

۱۸

در سرزمین زرخیز هند

مارکوپولو و همراهان چندین ماه در بندرهای جنوبی هند به گردش پرداختند. جوان ونیزی از آداب ورسوم عجیب مردم این‌دیار یادداشتهای پر ارزشی برداشت. در کرانه‌های کوروماندل[1] قایقهای فراوانی برای صید مروارید در امواج کف‌آلود غوطه می‌خوردند. غواصان ماهر با تورهایی که به‌کمر بسته بودند درآب فرومی‌رفتند و صدف ومروارید به تور می‌زدند. این شناگران پس ازاندك استراحتی دوباره به‌آب می‌زدند وکار خود را از سرمی گرفتند.

فرورفتن درآب کرانه‌ها به سبب وجودکوسه‌ها کار خطرناکی بود. صاحبان قایقها برای جلوگیری از آزارکوسه‌ها جادوگرانی با خود داشتند، زیرا براین گمان بودندکه جادوگران می‌توانند خطر کوسه‌ها و پیشامدهای دیگر را رفع کنند. غواصان پس از پایان‌صید، مقداری از مرواریدها را به پادشاه و جادوگران می‌دادند. پادشاه

1) Coromandel

مرواریدها را نیز به بهای گزافی از غواصان می‌خرید. او مانند سایرین جامه در بر می‌کرد. بر گردنش گردنبندی بود مرکب از صد و چهاردانه لعل و مروارید که چشم را خیره می‌ساخت. در روز چندین بار خدا را ستایش می‌کرد و در هر نوبت به شمارهٔ دانه‌های گردنبندش نام پروردگار را بر زبان می‌آورد. انگشتان دست و پایش با انگشترهای زرین آراسته بود. برای پادشاهی که مالك مروارید و صدفهای این سرزمین به شمار می‌رفت، آنهمه آرایش چندان عجیب نبود.

در این دیار رسم این بود که پس از شاه پسرش جانشین شود، ولی آن پسر وارث گنجینه‌های بیکران پدر نمی‌گردید، بلکه می‌بایست بکوشد تا مانند پدرش زر و زیور گردآورد. بدین ترتیب، با مردن شاهان، دفینه‌های زیادی بی‌نام و نشان می‌گردید. مارکوپولو با اشاره به زر و زیورهای بی‌صاحب این دیار، جهانگردان و کاشفان را بیش از پیش برای دست یافتن به آنها و مسافرت به هند تشویق کرد.

مارکوپولو از راه و رسم هندیان خوشش نیامد، و برخی از رسوم آنان را مانند ازدواج نپسندید و به باد انتقاد گرفت، ولی بیشتر آنچه دربارهٔ آنان گفته، خالی از گزافه است.

مارکوپولو از سوزاندن مردگان خوشش نیامد. در هند اگر کسی می‌مرد، جسد اورا با زنش می‌سوزاندند و خاکستر می‌کردند. این جوان ونیزی از آیین هندیان بحث کرده و از گاو پرستی آنان بشدت انتقاد کرده است.

چنانکه مارکوپولو در سفرنامه‌اش آورده است، هندیان روزی چند بار بدن خود را می‌شستند. هر کس که از این کار سرمی‌پیچید در

نظر دیگران خوار و خفیف بود. هندیان تنها با دست راست خوراك می‌خوردند و دست چپ را به چیزهای ناپاك می‌زدند. هرکس ظرفی مخصوص به خود داشت. هنگام نوشیدن ظرف را با دهان تماس نمی‌دادند بلکه آن را در بالای دهان می‌گرفتند و نوشیدنی را در دهان می‌ریختند.

مارکوپولو راستی و درستی هندیان را بسیار ستوده است. می‌گوید اگر کسی در دادن بدهی خودکوتاهی می‌کرد، طلبکار هرجا که او را می‌دید دایره‌ای به دورش می‌کشید؛ اگر بدهکار پا از دایره بیرون می‌نهاد، دلیل براین بودکه از ادای قرضش سرپیچی می‌کند و محکوم به مرگ بود. مارکوپولو در سفرنامه‌اش نوشته است که تاجری غیرهندی از پادشاه طلبکار بود. روزی پادشاه را سوار براسب دیدکه ازکناری می‌گذرد. از میان جمعیت خارج شد و به دور او و اسبش دایره‌ای کشید. پادشاه که چنین دید ایستاد واز اسب پیاده شد، بدهی خودرا داد و سوار شد و رفت. تماشاچیان که دیدند پادشاه از قانون اطاعت می‌کند به او لقب «عادلترین پادشاه» دادند.

هندیان ساعات روز را از درازای سایهٔ پای اشخاص ایستاده معین می‌کردند. ساعاتی در هفته را بدیمن می‌دانستند و درآن ساعات کار نمی‌کردند. به‌گمان آنان هریك از روزهای سال دارای کیفیت مخصوصی بودکه در دفترهایشان ثبت شده بود.

هنگامی که کودکی به دنیا می‌آمد، پدر و مادر او ساعت، روز، و ماه تولدش را یادداشت می‌کردند و به ستاره شناسان می‌دادند تا آیندهٔ او را بخوانند.



«موهوم پرستی در میان تاجران و کاسبهای هندی رواج فراوان داشت.

مارکوپولو از اخلاق و رفتار سوداگران هندی تمجید کرده است. می‌گوید اینان اگر به قیمت جانشان هم تمام می‌شد هرگز دروغ نمی‌گفتند. باکمال میل تاجران خارجی را راهنمایی می‌کردند. راه و رسم خرید و فروش را به‌آنان یاد می‌دادند و بی‌آنکه از آنان پاداشی بخواهند، کارهایشان را انجام می‌دادند.

موهوم‌پرستی درمیان تاجران وکاسبهای هندی رواج کامل داشت. هنگامی که مشتری به‌آنان برمی‌خورد ابتدا به سایهٔ خویش نظر می‌افکندند، اگر سایه‌هایشان به اندازهٔ کافی بلند نبود درآن روز کالایی نمی‌فروختند. چون از خانه خارج می‌شدند اگر کسی عطسه می‌کرد، باز می‌گشتند و آن روز را درخانه می‌ماندند.

مارکوپولو ازکاهنان هندی، که «جوکی» نامیده می‌شدند، به احترام یاد می‌کند. جوکیان ریختن خون هرحیوانی راگناه می‌دانستند و، به همین سبب، حتی یك‌پشه یاکك را نیز نمی‌کشتند. برای اینکه به حیوانات آزاری نرسانندگوشتشان را نمی‌خوردند تا مجبور نشوند سرآنها را ببرند. این مردان مقدس حتی سبزیها را خشك می‌خوردند. زیراگمان داشتند سبزیهای تازه روح دارند و خوردنشان گناه است. به جای قاشق و بشقاب از برگ درختان استفاده می‌کردند. عمرشان



دراز بود و گاهی به صد و پنجاه سال می‌رسید. در این سن هنوزسالم بودند، و روی زمین می‌خوابیدند.

هندیان برگ تند فوفل[۲] را می‌جویدند و آب قرمز رنگ آن را بیرون می‌ریختند. آنان براین گمان بودند که این گیاه دارای خاصیت طبی است و برای سلامت بدن مفید است.

بجز سنگهای گرانبها، منابع دیگر ثروت این دیـار عبارت بود از ادویه، پوستهای حیوانات مختلف، پنبه‌های عالی، بافتنیهایی مانند روی اندازهای قرمزچرمی، بالشهایی که نقش پرندگان را رویشان با طلا و مروارید می‌دوختند، وگلدوزیهـای ظریف و زردوزی شده که مشتریان فراوان داشت.

---

۲) فوفل، دانهٔ درخت فوفل که در سراسر نواحی جنوب آسیا به‌عنوان محرک آن را می‌جوند. طولش حدود ۵ سانتی متر است و خالهای قهوه‌ای و خاکستری دارد. فوفل محتوی آرکولین است که محرکی است ملایم و به شخص احساس خوشی می‌دهد. ازجویدن فوفل اعتیادی دست نمی‌دهد، ولی رفته‌رفته دندانها سیاه و فاسد می‌شود. در بعضی‌مناطق آن را به عنوان دارو به‌کار می‌برند.ـــ و.

کشتیهای زیادی از چین و مغرب زمین به هند می‌آمدند و این کالاهای بی‌مانند را به کشورهای دیگر می‌بردند. مارکوپولو در کرانه‌های هندوستان کشتیهایی را که از عربستان و خلیج فارس باز می‌گشتند می‌دید و به پایان مسافرت خود می‌اندیشید. در بعضی نقاط جنوبی کرانه‌های هند، ستارهٔ قطبی را در نزدیکی افق دید. پس از چندی این ستاره آشکارتر شد. هرچه به طرف جنوب پیش می‌رفت، ستارهٔ قطبی بالاتر می‌آمد و دل مارکوپولو در هوای وطن بیشتر می‌تپید.

۱۹

به سوی مبهن

مارکوپولو در بندرهای سر راه با سوداگران و ملوانان هم‌سخن می‌شد و به گفت و شنود می‌پرداخت و سراغ سرزمینهایی را که ندیده بود می‌گرفت و آنچه می‌شنید یادداشت می‌کرد. برخی از مطالب سفرنامهٔ مارکو مانند داستان سندباد بحری در کتابهای دیگری چون هزار و یك شب نیز آمده است.

مارکوپولو دربارهٔ «جزیرهٔ زنان و جزیرهٔ مردان» چیزهایی شنید. به او گفتند که آنجا زنان و مردان در دو جزیرهٔ جدا ازهم زندگی می‌کنند و مردان فقط در فصل بهار به جزیرهٔ زنان می‌آیند و بذری را که زنان باید در پاییز درو کنند می‌افشانند. مارکو از ملوانان شنید که در سوماترا مردمی زندگی می‌کنند که به طلسم و جادو اهمیت بسیار می‌دهند و با نیروی افسون کشتیهای دزدان دریایی را دچار طوفان می‌سازند و درهم می‌شکنند.

ملاحان به مارکوپولو گفتند که هنگام سفر مرغهایی دیده‌اند که

به‌آسانی می‌توانستند فیلی را با چنگال بلند کنند. قوبیلای قاآن چون وصف این پرندگان را شنید، فرستاده‌هایی برای به چنگ آوردنشان فرستاد. رسولان موفق به پیدا کردن پرندگان نشدند، ولی یك پر بسیار بزرگ از این مرغ پیدا کردند و برای خان بردند.

ملوانان دیگری به مارکو گفتند که در زنگبار مردم بلند قامتی زندگی می‌کنند که می‌توانند بارهای بسیار سنگین بردارند و به اندازهٔ پنج نفر غذا می‌خورند. از زرافه‌ها و میمونهایی که پنجه‌ای شبیه پنجهٔ انسان داشتند چیزها شنید. وصف عجایب رود نیل او را به شگفت آورد. کشتیهای هندی پیوسته ادویه و دارو از راه بندرعدن به کرانه‌های دریای سرخ می‌بردند. سوداگران این کالاها را بیشتر به بندرهای رود نیل می‌رساندند تا به قاهره و اسکندریه فرستاده شود. این راه اگر چه خیلی پرپیچ و خم بود، بهترین راه تجارتی میان هند و مصر به شمار می‌رفت. این کشتیها در بازگشت، اسبهای عربی اصیلی به هند می‌بردند.

مارکوپولو و همراهان از کرانه‌های ممالك عربی گذر نکردند، بلکه از خلیج عمان گذشتند. در جزیرهٔ هرمز، همان جزیره‌ای که هنگام رفتن به چین مدتی درآن مانده بودند، پیاده شدند. چون کشتیهایی که در کرانهٔ این جزیره پهلو گرفته بودند دریاپیما نبودند، مارکوپولو و همراهانش برآن شدند تا ازراه خشکی به مسافرت خود ادامه دهند. مارکو می‌گوید: «این بار ازگرمی هوا کمی کاسته شده بود و با هواکشهایی که برای خانه‌ها درست کرده بودند، گرما زیاد ناراحت کننده نبود.»

این مسافرت دریایی که دو سال طول کشید، ششصد نفر تلفات داد. از سه نفر فرستادگان ایرانی یك نفر جان به سلامت برد. ملکه و ندیمه‌های او به سبب توجهی که از آنان شد، همه سلامت به ایران رسیدند. سرانجام این کاروان دریایی دریا را ترك گفت و برای بردن ملکه به پایتخت به سوی دشتها و بیابانها روان شد.

هنوز اولین دشت سرراه خودرا نپیموده بودند که شنیدند ارغون خان، شاهی که ملکه خوغاتین را برایش می‌بردند، درگذشته است.

پس از ارغون خان پسرش غازان شاه شد، ولی چون به سن‌رشد نرسیده بود، عمویش گیخاتو زمام امور را به دست گرفت و چنین صلاح دید که خوغاتین را به خانزاده غازان بدهد. غازان دلیر در این هنگام با شصت هزار سپاه در مرزهای شرقی ایران خیمه زده بود ودر برابر یورش مهاجمان نگهبانی می‌کرد.

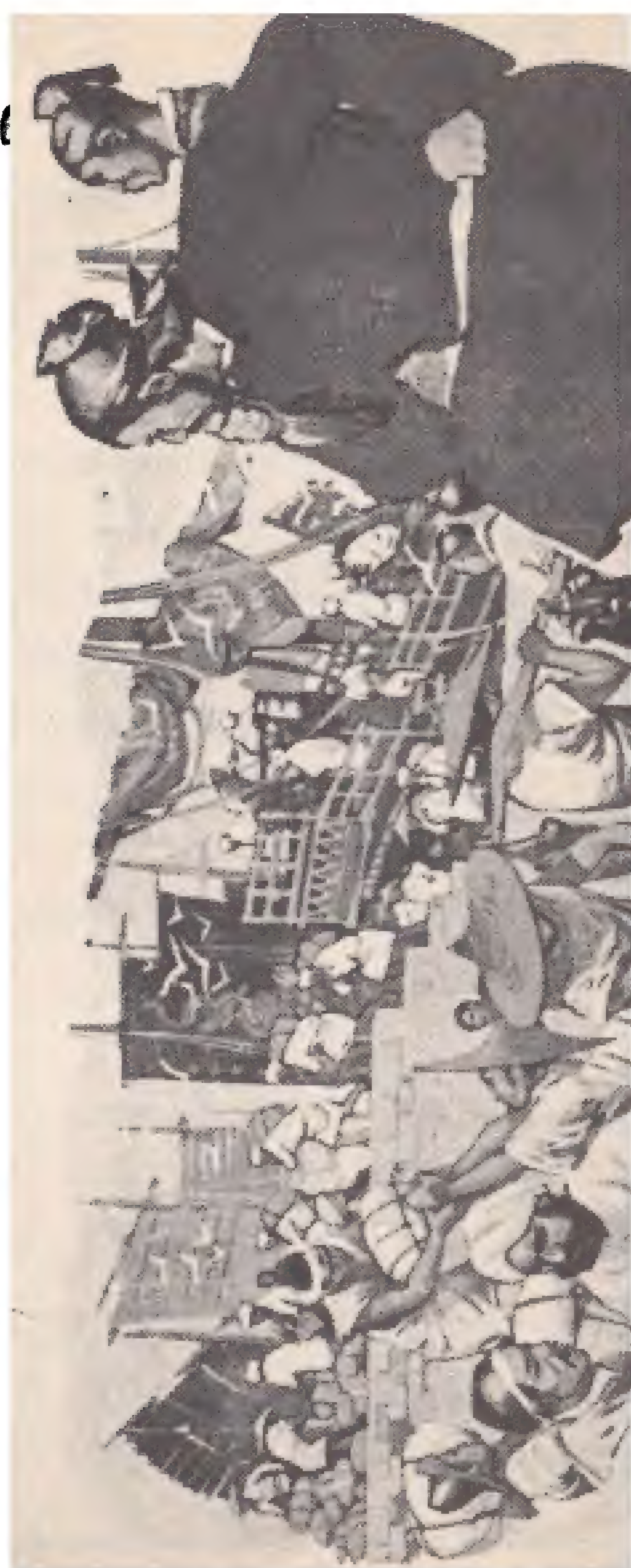
مارکوپولو و همراهانش، به راهنمایی گیخاتو، ملکهٔ جوان را برداشتند وبه سوی مرزهای شرقی رفتند. شاهزاده غازان برخلاف پدر جثه‌ای کوچك داشت، ولی دلیر و در شمشیرزنی چیره دست بود. سرانجام درخیمه وخرگاه غازان جشنی آراستند و دست ملکهٔ جوان را در دست شاهزادهٔ جوان مغول گذاشتند.

چون مارکوپولو، نیکولوپولو، و مافئوپولو وظیفهٔ خود را نیك انجام دادند و ملکه را به سلامت به ایران بردند. گیخاتو به آنها سه لوحهٔ زرین خاقانی داد. در روی لوحه‌ها نوشته شده بود که نام خان‌بزرگ ما، قوبیلای قاآن، باید با حرمت یاد شود و به مارکوپولو، نیکولوپولو، و مافئوپولو، فرستادگان خاقان، باید با احترام رفتار

شود. گیخاتو به پاداش خدمت این سه و نیزی دویست سوار در اختیارشان گذاشت تا در مسافرتها همراه آنان باشند. در این هنگام ایران دستخوش آشوب بود و ایرانیان تصمیم داشتند شورش کنند و دست نشاندگان قوبیلای قاآن را بیرون رانند، زیرا نمی‌توانستند فرمان پادشاهان بیگانه را گردن نهند.

پس از چندی خبر ناگوار مرگ قوبیلای قاآن در هفتاد و نه سالگی به آنان رسید. با مرگ خاقان چین، مارکوپولو، مافئوپولو، و نیکولوپولو دیگر ناچار نبودند به چین بازگردند.

سرانجام این جهانگردان و نیزی خود را به طرابوزان در ساحل دریای سیاه رساندند و از آنجا به قسطنطنیه رفتند و، سرانجام، درهزار و دویست و نود و پنج میلادی به و نیز رسیدند.



۲۰

ونیز و جنووا

با رسیدن به ونیز، یادداشتهای مارکوپولو به پایان می‌رسد.

چند سال بعد، شخصی به نام راموسیو[1] دربارهٔ بازگشت مارکوپولوها به ونیز مطالبی نوشت. این جهانگردان پس از چندین سال با لباسهای ژنده به ونیز وارد شدند. آداب و رسوم چینیان در رفتارشان اثر گذاشته بود. هیچکس، حتی خویشانشان، آنان را به جا نمی‌آورد. روزی همهٔ کسان خود را به خانه‌شان خواندند. مارکوپولو و پدر و عمویش در آن روز ابتدا لباسهای اطلس قرمز به تن داشتند، ولی در فاصلهٔ دورهای غذا لباسهای خود را عوض کردند و جامه‌های حریر و مخمل پوشیدند. مهمانان شگفت زده نمی‌دانستند که آنان رسم عوض کردن لباس را هنگام صرف غذا، در دربار قوبیلای قاآن آموخته‌اند.

مارکوپولو پس از صرف شام لباسهای ژنده‌ای را که او و پدر و

1) Ramusio

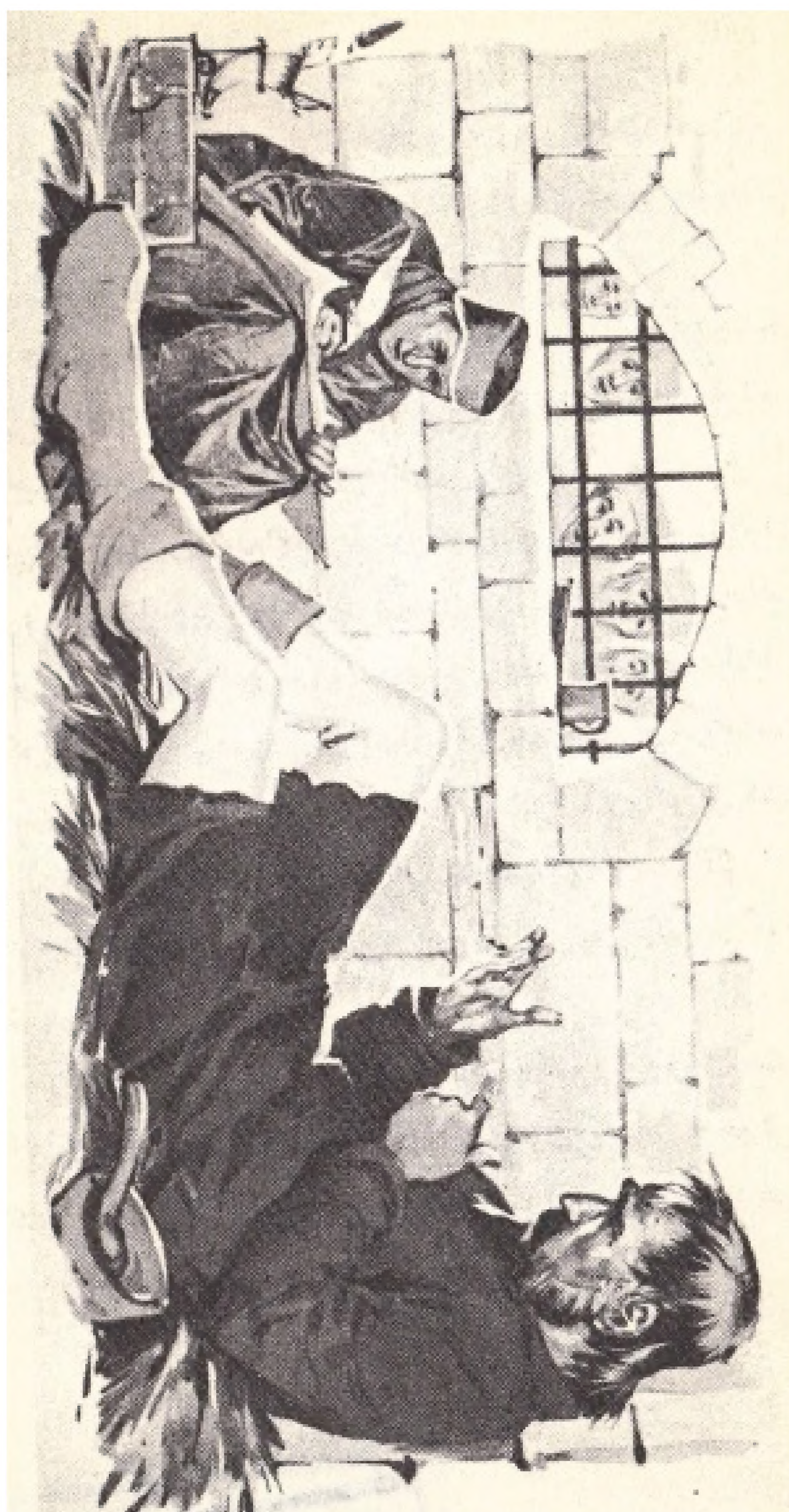
عمویش هنگـام ورود به ونیز به تن داشتند، پیش مهمانها آورد، بـا چاقوی تیزی بخیهٔ آنها را شکافت و سنگهای گرانبهایی مانند الماس، یاقوت، و زمرد را که درلا بهلای لباسها بود روی میز ریخت. مهمانان از دیدن سنگهای درخشان، که نشانهٔ پیروزی مسافرت این جهانگردان بـود، در شگفت شدند و از حیرت دهـانشان بـاز مـاند. خبر ورود مارکوپولو در شهر پیچید و همه جا به او احترام میگذاشتند. جوان ونیزی برای همشهریان خود از داستانهـای بین راه و شکوه و جلال دربار قوبیلای قاآن چیزها گفت و چون در وصف دیدنیهـای خویش از ارقام بزرگی دم میزد او را «مارکوی هزار هزاری» نامیدند.

دوشهر جنووا و ونیز پیوسته برسر تجارت با هم رقابت داشتند. در این هنگام خبر رسید که سوداگران شهر جنووا با چند کشتیجنگی به ونیز نزدیك میشوند. مـارکوپولو در مسافرتی کـه به چین کرد، دریاهـای بیکرانی را در نوردیده بود و تجربهٔکافی داشت. چون این خبر را شنید با چند کشتی جنگی برای مقابله با سوداگران شهرجنووا آماده شد.

در نبردی کـه در نزدیکی جزیرهٔ کورزولد[2] درگرفت ونیزیهـا شکست خوردند. مارکوپولو اسیر شد و بـه زندان افتاد. یك سال در زندانبود. در زندان با نویسندهای به نام روستیکلو[3] آشنا شد وداستان سفرش را برای اوگفت. روستیکلو از سرگذشت سفر مـارکوپولو خوشش آمد و بـر آن شدآن را بنویسد. برای اینکار مارکوپولو را راضیکرد تا یادداشتهایش را در اختیار او بگذارد.

---

2) Cnrzold 3) Rustichello



ر زندان، مارکو به کمک دوستش ماجراهای سفر شگفت‌انگیز خود را به نگارش درآورد.

مارکوپولو از زندان نامه‌ای به پدرش نوشت و تمام نوشته‌هایش را خواست و به روستیکلو داد. این دو به‌کمك یکدیگر در زندان کتابی نوشتند و مقدمهٔ زیر را بر آن افزودند.

«شما ای امپراتوران، پادشاهان، اشراف، وکسانی که مشتاق شناختن نژادها و شیوه‌های فرمانروایی در سرزمینهای خاور هستید، این کتاب را بخوانید، زیرا در این کتاب از اخلاق و رفتار و زندگی مردم شرق بخصوص ارمنستان، ایران، هندوستان، و چین چیزهای حقیقی و شگفت‌انگیز خواهید یافت. از زمان آدم تا عصر حاضر هیچکس، نه ازکافران و نه از مسیحیان و نه از مسلمانان به اندازهٔ مارکوپولو سفر نکرده و چنین کتابی ننوشته است. او سرگذشت مسافرت دور و دراز خویش را برای علاقه‌مندان به صورت این کتاب درآورده است. این جهانگرد ونیزی در سال ۱۲۹۸ این کتاب را در زندان جنووای ایتالیا تنظیم کرد و روستیکلو، همزندان او، آن را نوشت.»

مارکوپولو بزودی از زندان رهایی یافت و به ونیز رفت و ازدواج کرد و در شهرخویش با زن و سه دخترش زندگی خوش و درازی را گذرانید. مسافرت پایان یافت، ولی یادبودش، که همین کتاب است، همیشه دوام خواهد داشت. □

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	درست
۳۳	۲۰	آفاق	آفاق
۴۳	۱۷	نیا	نیاز
۵۵	۲	ییشتر	بیشتر
۸۶	۵	می‌اد	می‌داد
۹۴	۵	ترر	ترد
۹۷	شرح تصویر	خونماتین	به نام خوغاتین

گردونهٔ تاریخ

آنچه در «مجموعهٔ گردونهٔ تاریخ» می‌آید گوشه‌هایی است از واقعیتهای تاریخی و افکار و تخیلات انسانها که خوب یا بد، خوشایند یا ناخوشایند، و اسرارآمیز یا بی‌رمز و راز، در گذشته‌های دور و نزدیک، به طور مستقیم و غیرمستقیم، بر سیر تحولات سرزمینهای آشنا و ناآشنا و جوامع گوناگون بشری تأثیر نهاده است.

هدف «گردونهٔ تاریخ»، نه توضیح و تشریح فنی رویدادها که بیان چگونگی وقایع و توصیف چهره‌های تاریخی با زبانی ساده اما مستند و تفکربرانگیز است، به صورتی که بخصوص برای جوانان و نیز بزرگسالان، در سطوح مختلف فرهنگی و علمی و اجتماعی، سودمند و سرگرم کننده باشد.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

قیمت: ۲۵۰۰ ریال